تذکرة الشعراء

تذکره الشعراء

تذکره الشعراء

تذکره الشعراء

[illegible]

هم زخود گرده تو و هم کشته توییم — تا بسایه تو [illegible]

[illegible] زانتها [illegible] — [illegible]

و ناطلبیده بمقصد رسیدیم — چه خوش گفت آنکه [illegible] طلب ما

[illegible]

هرچه واعظ میکند پرهیز کم مشغلم — چون ز [illegible]

[illegible]

از بسکه شد [illegible] از خود [illegible] — [illegible]

روزی که زد بنجره [illegible] عقل — [illegible]

غربت هوای [illegible] وطن بود آدم — [illegible]

حاصل عالم [illegible] — [illegible]

[illegible]

صحبت ای با غفلت دادی [illegible] مرا — از صدای خواب [illegible] مرا

نسبت من [illegible] آیینه [illegible] — رو سفید [illegible] وصل [illegible] مرا

[illegible]

چون حبابم [illegible] — [illegible] مرا

[illegible]

چمن شد و سوار و شم چشته طاوکده · مگر به سپند آب زر نگاه را
خود نمای گرد و رسیدار و از بالای چمن · هست عشق و شبش جلوه کوتاه را
وسعت میدان افشا نیده ال ال · هست جان عقده کز رشته کوتاه را
کم گرد و جلوه و حدت ز جوش اختلاف · گر نه نقش قدم بر رهش نور را
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جمع کردن جوشش او دو نیسان شگفت · چشم ره شوان از نقش پیکر رشته را

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شد بیم فلک ز رسم و حیات ما رها · سر و آگه کل و خورشید بود یار گل
یک جلوه نکو روی که فرو دیم تماشا · روشنتر از آینه و آفتاب دل
[illegible]
چون مرغ قبله ما روشت یاد و در دام · ز زار ناله اگر در قفس طپید دل
روشن شود چراغ دل ما بیگه گر · چون کشته شمع آتش اهم زده ایم
هست یاری در چمن سنگین تر از بید و چمن · [illegible]
نقد جان را صرف جانان میکنیم · با وجود خسته ما هستیم
[illegible]

[illegible]

[illegible]

چون زر که ز خویش بعالم نمانده ایم · شد صرف دیگران همه عمر عزیز ما

از بسکه روی رخ بجا مانده نفس · شد رخنه دیوار نگاه قفس
جا کرد بس بانو دل در شکنج آه · حیران شسته با قوت بر آه نفس
[illegible]
[illegible]
رفت همچون تیر و از پا شد غبار دهر · خاک وفا چون کمان حلقه حلقه آغوش ما

بالا نمیرود ز تر قه داغ · چون آفتاب جلوه از لاله چراغ
[illegible]
[illegible]
[illegible]
پنهان نمود چون ره بسته جان ما · [illegible]

گرچه یار انیت مایش [illegible] · [illegible]

خوابیده‌تر از راه بود راحت ما ٭ در سینهٔ صحراست گره قافلهٔ ما

از تو صدا ایم بصورت نه بمعنی ٭ چون فاصلهٔ چپ بود فاصلهٔ ما

نه سکه کردم از الف ساده رقم ٭ گشته رواج [illegible] خانهٔ ما

یارب آن سوز مکن در دل دیوانهٔ ما ٭ که بکلیم آید و آتش برد از خانهٔ ما

صاحب نام ز همهٔ طفلان گشتیم ٭ چون کتبخانه پر از سنگ بود خانهٔ ما

جام آب حیوان خانه [illegible] ٭ [illegible] خانهٔ ما

تخم داغت [illegible] دل دیوانهٔ ما ٭ که بود جوهر آتش را این دانهٔ ما

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] چو دریچه [illegible] ٭ شمع دیده احوال [illegible]

رسیده است بمعراج [illegible] ٭ سواد اعظم [illegible] سایهٔ ما

[illegible] از گل [illegible] ٭ [illegible]

[illegible]

[illegible] از اثر دل ٭ [illegible] سایهٔ ما

[illegible] ٭ [illegible] چراغ [illegible]

در [illegible] فراق [illegible] تقصیر نکرد ٭ [illegible]

[illegible]

[illegible]

رسیده ایم بمعراج [illegible] ٭ [illegible]

بجستجوی تو [illegible] ٭ رسیده است بمعراج [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

71

بسکه از دود موشیم حرف شد ... از بخور کاهرام جسم لب کشورها

هیچ رادش مسیار باران ... آسیا عاجز بود از دانه زنجیرها

بعد مردن از خود عقلت ... دیدم ... الحواس خواب ... تعبیرها

از براشای کار زخم گلفشان ... نقش دل بر دامیم از غنچه تصویرها

عضو عضو ... روز محشر خون ما در گردن تقصیرها

بیا و شوخی قدرت ز طبع ... همه از معنی رنگین گل ... از مصرعها

رسید ... از وصف ... سحر شعر ... مصرعها

... جداز معنی ... رنگ گل ... از مصرعها

ز خوش ... شعر ... از ... مصرعها

[illegible]

[illegible]

[illegible]

19

دو در شکوه کشاد نه ... چون ... از دم ده زبان زده انگشت لالها

تیره ... عقلت ... کم شود از ... روشن ... لها

... کام ... شمع شام ... ابتدالها

... قوت ... نیش ... بعد ارسالها

... میشود ... ای ... آماالها

... گشتم ... شد ... از حالها

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۷۱

... گلها ... دیده ... در دهنت

... از ... گل داغ ... وا کرده ... عوض دیده هایت

... الالفت ... کریم ... لالا ... تحت

از وصف تو در ... امکان ... گل شده ... دهنت

... خضر از عمر جاودان تنها

از از ... کی گشوده ایم دیده بعالم ... آرزوی دیدنت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۸۱

تا بدیدت مضمون کسی را سحر عیب است بستن از زبانها

بادام ... شدیم بود زبانم شد خضر ره هم گم شدنام ... نها

خیال ... تو کجا جا در وداد که میکرد و بگرد خاطرم از خویش رفتها

... برای خلق ... چه معاصر ... بتر از بریدنها

... جالت ... پیرایه خط تو ... کشیدنها

... از هر طرف ... دهنها

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ای که محو چشم خوبان گشته غافل مشو / کاش بلای سیه [illegible]

بسکه از گرد کدورت در غبار [illegible] / [illegible]

با دل [illegible] / [illegible] تیغ [illegible]

[illegible] / [illegible]

چشم [illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible]

نصیب [illegible] / که هرگز [illegible]

روز [illegible] / آئینه است در نظام سنگ آسیا

با وجود [illegible] ارباب همت [illegible] / رزق عالم از کف [illegible] چو سنگ آسیا

[illegible] / [illegible] آسیا

باب الباء

[illegible] / [illegible]

[illegible]

۲۶

ای [illegible] تو دل [illegible] چون [illegible] چون خورشید [illegible] آفتاب

[illegible]

[illegible]

عمر [illegible] / اگر [illegible]

[illegible]

۲۷

[illegible]

۲۸

از تماشای تو دایم مردم [illegible] / کرد [illegible] چون حباب

[illegible] / [illegible] دیدیم بسی چون حباب

[illegible] / [illegible] دیدیم بسی چون حباب

[illegible] / [illegible] دیدیم بسی چون حباب

[illegible]

۲۹

[illegible]

دریکی شش ماه وان کل خ ز بالبدم — زتاب جهره کلها چراغان شد چمن امشب — داسم

دراشنم امن استوخ قد گل ... — اغتدوها که تنم گشت کدام امشب
باران اخترو سینا زین گنگ ... — سکه تن بزم می آرزوی تو رنگین امشب

کمتر از قاشق شوان لبود از طلب — صد تشنه بخورد که رسانی لب — وحید

عرفی شیرازی
ساغر نیمه لبریز که مدیدت کسی — نیم جا که مرا رسید لب — وحید

به بهری از آن سوی آن تمنا — یا همان جستن که پرواز بد شد صد اطلب — معز

کنج خلوت دل است بغیر از ... — درون کعبه کسی را بجز خدا مطلب

رسید هر که بر خاک راست — بغیر خانه دریش راه است مطلب

فرون ز تلخی مرگست تلخی خواهش — ببر زو خویش بیرا ز کسی جو مطلب — راسخ

هوای گوشه نشینی اگر بود ارکب — توان ز گل ساخت خانه ز ارکوب — عز

صد چشمه زخون دل ود همه راه — مقطع ... ز بارت داران تشنه ضیب — احسن کیلانی

اثر و ... ساخت جودت که تغلاب سبب — همچو ماهی که شدت بی جز از آب حیات — وحید

گرد ویرانی شدن خانه عمر تو بود — نفس را که شماری بور اسباب حیات — نصرت

ای طایر مراد ز شوق تو خستیم — عشق نه کجاست خراب است یاد آیات — طالب آملی

رفت جوان حالت دهقان زیر باد مرده — تا بود روشن چراغ بابو خس سایه — وحید

سر زلف که ز پیاله دلها برد ناز ای — اگر بر هم زنا ناطوار فروسی دارست
فراق ... — که ... ساز اورد که خاک ... ساد — ... عرفی

لبکه شراز تو همدی مشکل — زمعدنک خاک از دست — ...

از آتش اتش حسن تو ایکه ... — جدا از رنگ خانه یک رنگ گل وارست از دست — تومی

وانه ... در کارت سرتیه چینی — عن ... اتسه حمد داو ... — کلیم

ز روی حق شوان دیده بکس راید — کسی که جنبه ابحی جراغ را بوخت — وحید

دم همیشه در سوای انکار کشید — حوالی شمع که در خلوت بسم بوخت — مرزا معز

انسان دهنم و سوختن و جابه دریدن — پروانه زخی شمع رخی گل زدم و اموخت — طالب آملی
رخی بس و کرد کشش و مستی سرشار — ساقی زدم وز شده زدم می زدم و اموخت — مجد

۹۵۰ — بکسکه ... از دم دریا جو شد — موج ما شیوه ار خوش برهمن آموخت — ... نسیم
تماشای ز تو ... نظر مکنم — دیده بدوه ز تو ... بخور می آموخت

دستی که در جام حسنت شراب ریخت — دردی که ما ز در شمع افتاب ریخت — ...

دامنی را که ده هوا ز پد برخیزد پس — همت خورشید اگر گشت ز در جا ریخت — ...

غم دوری ... فراق تو بکداغ تو بستم — ان داغ رفت رفته تنم را تمام سوخت — ملا ...

بر دوست نقاب از رخ او از شیر سکشه — از حقه جزم حقه و جو محجب سوخت — ...
مرحشم از جادوی آتش رخسار — رفتم قمری شانم شستم سوخت

موج شده پرواز این آتش ام — که شعله اسوخت و جسن ام سوخت — ...

هزار دوچسبکر خون بار داشت — دلم برجاست بگه ستی سوخت — ...

لاد داغ ... از قولی جملد رنگ ریخت — آتش رجی کفیدا دل ایکه تر ریخت — ...

کرو زعنت ... هم جو شمع — ان کل آتش که یک ساز دکر ... سوخت — ...
عبرا ز سکر ... — ... — وحید

شمع ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کعبه هم سنگ نشان ره کوی تو نبود · حاجی احرام دگر بند و ببین یار کجاست

ای که پرسی ز غزالان یار را منزل کجاست · منزل او در دل است اما ندانم دل کجاست

صبح چون دید ... [illegible] · [illegible]

روز ... [illegible] · [illegible]

ای ... عالم ز تو ... [illegible] · همه جا از تو ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هر کرا دیدیم سودا در چپ و راست کشید ‌ ‌ کس جهان دیوار است و غبار بر جاست

از جهت تو خط زرسته ‌ ‌ چون سبزه که در زیر آب پیداست

همچنین از کمی نسبت اگر تابت ‌ ‌ معنی از شعر از صورت ردم پیداست

سنگ شیشه خاطر سوم پیداست ‌ ‌ چو لاله داغ دل از کار سوم پیداست

[illegible]

بیگانگی از کس جدای ... است ‌ ‌ انداز رم از شوخی آهوی تو پیداست

هر فیض که در چمن گل و لاله و شمعست ‌ ‌ از نور تو از رنگ تو از خوی تو پیداست

... سینه ... ‌ ‌ هر جا که دل گمشده در کوی تو پیداست

چشم پوشیده ام از هر چه درین عالم هست ‌ ‌ چکند سیل حوادث که بصحرا پیداست

بسکه از عشق تو هر لحظه برنگ سوزم ‌ ‌ همچو طاوس که با جسم ... است

... ابروی یار ... ‌ ‌ هزار بار اگر شود ... است

بیاد کار ... ‌ ‌ بهر کجا که نهم پای ... است

قبول منت نمازی که حضور دلست ‌ ‌ چه سود ... است

[illegible]

[illegible]

نداره پرده خجلت شده حجابش — همه کوتاهی از بینایی ماست

صحبت یکان نبود شاهد کو و ار — خار زاری چو گل شده چو مژگان چشم ماست

از نرگس پنهان لب لعل عمر جاوید داده — پرده ظلمت بروی آب حیوان چشم ماست

از نرگس بیمار پا بسته — در نه در دل ره تو پابسم اشک ماست

چو چراغی خفته ام چشم از اشک ماست — همچو گل ریختم پایم بر رهان اشک ماست

گو و صحبه الکه آب از دیده برخوداست — هرکجا خاریست پا بشکسته چو مژگان اشک ماست

دل را بسیار بخت خود بر من گیرم — دیده ام که چشم تو با سرمه اشک ماست

همه روزه ما کسی است کو در عشق بر اوست — با او در من و با او همین لاله انسان ماست

از دی خوش در دل به مهر عشق بر سینه — گوییم کشته از تو او وصیت ماست

کس صرف از انگشت دل انجمن — این شب چون شکسته الماس پا ماست

[illegible]

بعضی بعدم قایل بعضی بوجودند — در نقطه موهوم دهان تو سخنهاست

کمتر سخنی است در خموشی — هر فکر که ز یاد او ز دهن است

دلهای ما که شکفته ز ره دوست آتش — اما جبالی نازک او از شیشه های است

پشت زاهد نه خم ز پیری است — حلقه دام هاری به پیشت

چون دل اسیر شانه زلف تو گشت — شکفت غنچه ها همه بر شانه صبح

حباب این طلسم چیست زخم کاری وداع — یار بر سر آمد رفت و بر پیشانی است

هر شیشه سینه تاب بکف می آید — خورشید از دست و دست بر سر این است

تغافل نگاه می بیند — چشم مست تو بخش ساده ست

ز دو عشق است و بیش هر بار — بیشتر هرکه او به ناخن است

نامه از نام تو تهمت است کو از چشم است — حرف هر جمله چو پروانه ای چون است

[illegible]

چون نور شسته رو رخت آتش ابلهان — پیشانی از دل در دم آتش است

نیست چو آینه از نقش دل ماست — سیر گاه دلی این خانه در بسته است

چون شستم ز سر و دل آه کاشان — تا نگه من دامن پر واز گوهر است

خوشست اینکه ز ز خشک آینه است — او خیمه و اینجا نشسته است

اوست شاهی زلف معشوق سینه است

بجز وهم را نه کجی سوادیم — لب آب ده و دام را مرغ دل است

شعر گر لب ای دوستان سر کش — ابرو چون هلال تو پیوسته است

پیش گریه که ز ز دل خون دل — ابرو در آن و مصحف بسته است

گوست قصه از در حرف بی تو — ز ابرو از تیغ ابرو چو پیوسته است

دوست هر نو ز مژگان دراز تو — آن او ام برای خوش دلبسته است

هرکه بسته کمتر نگه از هر جنس — حس از بر سر جدای و بسته است

نعل است که هیچ ای ای سنگ بسته است — ز اشک از جانی ای بسته است

اگر از در چشم و زاده هم — دست بر سر هر جنانی بسته است

ای چو سینه در چشم دام — ای شکسته را بای سینه است

طره کش دل پر از دل است — این چه بر شانه های ارادت است

[illegible]

از غبار جسم حایلها بهم پیوسته است — ورنه آن جانان با ما بهم پیوسته است

صد بیابان در میان دارند از یکدیگر — گر لطف هر کوه با صحرا بهم پیوسته است

در ره رعنایی از روشنی بخش است چشم مردمان — دانه او در زمین دل در کشت است

ز نازک از روشنی افزا بی تعلیم — آب در جوی لبش آتش گرفته است

چشم پوشیده از خواب پریشانی — از حجوم سنبل اینجا چشمه بهار است

گر ز دیده ما چشم تو نشان است — بسته طمع ما شیشه سنگ در بیابان شده است

خضر را سکندر از سر اندر مزن — ظاهر او تشنه تیغ را نا ما است

ای دل احوال از دست او پیچ زلف — آن خون برانگیخته از بهار است

بشکست هزار ما ز دو رسانیم — تا نکشم نفس هر بار دیده است

بر دلم همیشه و جانب کنند — این سینه دام از پا بهم سیاه است

راستم و هر دل بر آرزو مکن — این خانه شکسته بیننده دراست

بیستون از جهان تکانه یاد خدا — خانه هر دل که از کوه دلی افتاده است

از نرگس نیم بیمار و خط لبش — گر دلیست امید راه عدم که افتاده است

[illegible]

پرتو رخسار تا بر تاب افکنده است / با معنی آمد از رخ آفتاب افکنده است
آفتاب [illegible] / [illegible]
[illegible]
آسمان [illegible] / [illegible]
عکس [illegible] / [illegible]
عکس [illegible] / [illegible]
تا [illegible] / [illegible]
عکس [illegible] / [illegible]
خط [illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible]

چون کمان حلقه بگیرم تا چه بندی سر هنر ... زور بازو و دست ما را برق تا نیچه است
... [illegible]
زلف در گردش تو شرح حال ... [illegible]
چشم ... [illegible]

بر وجه ... [illegible]
[illegible]

دل سنگ ... [illegible] ... این کوه همین ... تیشه است
تا دل ... [illegible] ... پهلو اگر ... تیشه است
ای ... مباد که ... [illegible] ... تیشه است

[illegible] ... گاه روشن ... [illegible]

شد نصیبم ... که با تو بودن ... وصل عمر ... هجر ... بودن ... است
با دو عالم ... با تو ... بودن ... است

سایه ... خاک ... [illegible]

خانه ما را چو گل از خون دل رنگین کند ... اگر ... [illegible]
عاقبت ... شعله ... شد ... در دل سنگ ... آتش ... است

[illegible]
[illegible]
چشم ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
عشق را در ... [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

راز عاشق ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

مژگان تر از خشک کسی باد نداد — این گل بر پسند مزارش در آب
یک بار نه خواب نبود از غم دل ایک — در سینه داغ آتش و در چشم تر آب
حسن ازل در همه جا جلوه گر است — هست چراغ گل و دو گهر آب
هر که او در هوس آینه گشت — در دم تحقیق چو آتش بر آب
گشت زبک شعله چراغ همه اوست — گر خاک و اگر باد و گر آتش اگر آب
آینه رخ عکس تو کند دعوی اعجاز — بر نقد مه آتش و یا تا به آب

در دل است نهان یار و جهان آتش اوست — ما همه جا در کار و جا در کار مهتاب

[illegible]

رشته غم از خواهش چو بگذشت بیارم — که از گلستان شبنم شبنم شبنم آب
چه چه شب غم شش خوردگان سوز را — ال که خشت جوش شبنم شبنم آب
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چون روان رخت و پیراهن خواب — در این خانه یک چشم زدن خواب است
[illegible]

ز یاران آتش هم از من دور است که — غبار خطه آخر در میان آواره
سودای مرد دل هر لحظه گرفت — که کس دوا ز هوای مختلف بیمار
غم گلستان آشنای اختلاط — در آید چون و درون دیده مژگان
چشم کم بینش کرد که در — براه اختلاط گلستان دیوار
مژه مژگان بهم از صف — که این آهو گرد در پیره آواره
سراغ آب و آتش — از آن دشمن که در کین دوستی هوا گرد
[illegible]
[illegible]

کار بهتر شود آخر که تر گردد — سخت حسن شد که قطره کم گردد
عرق روی تو در هم شدم از — که رخسار تو جوی از نظر گردد

[illegible]

مرا از فلک ز غم بگرد دل بسکرده | که آب کوهسار گردد چمن گل بشکفد
بیک طالع کرما چراز اشک قضا زادم | که زرق غم بغیر از عقده مشکل نگردد

درشتی از مزاج بحث طبعت کم نمیگردد | کسی چند انکه نرم الماس را مرهم نمیگردد
نمیسازیم ما بهم سکنی دلا ز اتفاق هرگز | با جوش نغمه هرگز استخوان توام نمیگردد
خموشی نغمه دلا بحر بود اسیر | بخت بیش انکه رنگ بیمیکده گم شکفد
هر ار دو بار بزرگان که درین کشتی صبر و قطره | که کف بار خواب بیحس هم شکفد

تو همیشه رنج ساتش غبار آلود | کسی کرد آب زنشم گرم بشکفد

حریف مست عمر هار بحث کی | غنیمت است که بری چو گل بشکفد
کفها را ز قبیله باده است جسرا ز تیر | چو چند صحبت سیه صبا دم از جوش [illegible]

زخون دل چو بسته بچمن خانه بند | که دست نازکت از خون هم خانه بند
چو لاله در دیده من زداغ رنگ می‌شود | اگر از رنگ گل اسحقین خانه بند

[illegible]

ز نقصت صاف تو صیدی که زهم بربود | کباب تا نشود با جنبه نمیگردد
دل بی راحت کسی عدم گلچین رفت | که هرکه رفت از این راه برنمیگردد
بناله از شعر بجو درین پرده دل | چو بانگ عشق ز جا رفته برنمیگردد

برو ای پند که بسیار بعیدی از من | دلم که رفت پی عشق اسیر نمیگردد
نمی آید نگاه ز تیر طعنان چو بهره دانی | ز آب خنده لب تشنه یکدم برنمیگردد

نگردد قلب اگر اعضای لعل از هم جدا آید | ز بوی خوشتن پاکیزه گوهر نمیگردد
چه پیش انکه فطرت الاکرم | ز بهر قفس خود اطلس نمیگردد
چو بلبلم ناله از پرواز قفس باشیم | که این گونه حوض دل کبوتر نمیشکفد

عزیزان دل صحرای [illegible] | چراز کاروان یک [illegible]
تو جز [illegible] | [illegible]

[illegible]

نگردد خواب بیشی روی یار بسا | نخورد پیوار ازان بخت که در گو بر آید

حضور قلب بهشت ز ادای نماز | حضور عشق ز اداری نمازی آید

راز خود را بهر معنی کوی بقلم | هرچه در دل کند از بر زبان می آید

کرده ام تجربه در عشق بسی | معنی بیمار جستجوی آید

رود از راه جهان بر اثر کفت ز لفت | که هزار کوه کرسیم پرده می آید

یک جنبش دلم از او در کسب صبر بار | هر دم برشته کره دی چو قلاب نوبر آید
نه تنها قطعه کاهی امانت او بت | نه دین برشته ازکان و بیمار نوبر آید

[illegible]

وریش ای با ز اشکین قسم خویش | که کسی جنس از زمان می پسند

هر کس سخن ز زه ز و رسم خواند | شه کو همه زاد کجی جاده گذارد
آتش عشق می برد کوه ز ترحم | کرفت از دل دانم چه بر آرد
واعظ چه بگوید اینهمه از ز غم برگ | آلوده شدن اینهمه اندیشه ز آید
اگر چو کوه بیکس بر است در طاق | که او هر که بادر ز رحم او بر آید
زهان آتش از ز ترس صاف تر | که درزی کار آرد ز بیم هر صیادی بر آید
سحر چیانی ز دهان تو سر بر آید | کسی ز ملک هم چون خبر برون آید

هزار نشست ز لفت از او ز آید | شکر خنده تو مور چه از ستم آید
زو مه و تو نیست ز چشم منظم | حکایت است که ز افسانه خواب بر آید

و غنچه فشم فرمی بر سینه نیست | که بادی بیش سحر باز بر می آید

[illegible]

طلع مرا ز کس تا شور عشق این ‌‌‌‌ که نمک همیشه مرا کینه کرداده بود

خو آراش صبح زاهد شیرا فکنده ایام ‌‌ که دوش سجده کم مل یک حنا داده بود

الحمد لله که را بها چون اضعف داده بود ‌‌ که از زبان هر کاوش آواز باد داده بود

که بیخود شود از دیدن دست کف رنگش ‌‌ ز رنگ باده بیداری که دوست او حنا داده بود

مخواه از من درستی چون نرنیم در دل آنکه ‌‌ ز گرد ایندن او دوانه مرا داده بود

[illegible]

[illegible]

کند گر آرزوی دیدن دوست آینه داده بود ‌‌ که از خورشید دوستی در برابر او داده بود

چه سر کرده ای شوی از مهر روزی را برابر کش ‌‌ که آب و دانه این سر کار ایستاده بود

چو آرسی [illegible] ‌‌ نمی خندد زه هر چند آتش بر باد داده بود

سهم موسیقان حرف خلاف مکو [illegible] ‌‌ اگر صد عقده در زنجیر یک صد داده بود

چو صد [illegible] ‌‌ ز برکت [illegible] داده بود

بود بر پای چراکه [illegible] ‌‌ به سکان ترنم هر که چشم ز بر باد داده بود

گرانی کرده ام چندان [illegible] ‌‌ که گر بردن داده آتش [illegible] داده بود

[illegible] ‌‌ نمک و آب [illegible] داده بود

[illegible] ‌‌ [illegible] داده بود

درهای زخط یا ریحان داده ‌‌ شوخی سبزه رنگ ریحان داده بود

گرم پرواز بوس [illegible] ‌‌ آفتاب [illegible] داده بود

بیقراریم و دل هیچ محبت داریم ‌‌ [illegible] داده بود

[illegible] ‌‌ [illegible] داده بود

تو اگر در دل [illegible] آزار داده ‌‌ [illegible] داده بود

دل از آن موی میان چون [illegible] ‌‌ از کمر دختر جوزه خطر داده بود

[illegible] ‌‌ که خوابم تا [illegible] داده بود

[illegible] ‌‌ [illegible] داده بود

[illegible] ‌‌ کلام [illegible] داده بود

[illegible] ‌‌ نگاه گوشه چشم [illegible] داده بود

[illegible]

[illegible] ‌‌ [illegible] داده بود

[illegible] ‌‌ [illegible] داده بود

[illegible] ‌‌ [illegible] داده بود

[illegible]

ز دوری تو چنان دجله‌ای شد از دیده / لب نوالان چو موج و حبابی که از رخش آب برد ابرو

بغیر از آنکه بجم رفع او ز فلکِ ... / نه دیده هم رشته که آب کو هر آب برد

ندارد دگر نظر بر از شعاع آفتاب من / فلک چنین دارم از خورشید که ...

ز عمر جاودان در پیش او ... / بگو به خضر که از چشم تو هر آب بر دارد

خیال عقیق تو از جوی جسم شد سیراب / که از آتش هوس زخم آب بر دارد ۸۳

ولا رهی چو بیابان عشق در پس است / بگو آ به پا که آب برد دارد

اگر بسان ز بوی خوش جوی ... / چرا اگر جان ... تا توان دست بردارد

چون رنگ ... ساعت ... / دل از راهی بگیرد که لطف تو دست بر دارد

نه سر دارم به سودا ز شور عشق می خم / بنه بر هر حباب این نگو او را بر داده ۹۵

جای که تو می جلوه آفتاب ... / تو جای دگر داری او جای دگر داده

هر دل که فراز شد ... عشقش / این کوه که از ... جای دگر دارد

در شیشه که از ... چشم او / این ... جای دگر داده

دراز ... به پوشیده ... / اثر اگه تو بی ... جای دگر داده

در زلف او دل ... / از چهره ... این شب روز داده

۵۰

لب ملال که کس ... تو از بیم / کرم ... سؤال از که ... داده

خوش است حالت ... / که این ... کجا ... داده

زلف آسمان چشم ... / چو ... که وقت ... داده

... شمیم و دروم ... رشم / شراب شور که مستی ... داده

فلک به شیشه ... جلوه / چو پروین ... داده

طبیعت ... / تا ... داده

کرم ... که ... / تا ... داده

... / ... داده

جان ز اهل ... / نه ... معنی ... الله

ز محرومی ... / ... الله

... عزت ... الله / ز ... آسمان الله

... ز ... خاک ... / ... آب ... داده

از آن ... / که با آن ... داده

... / ... داده

غم ... / ... داده

... / ... داده

... / ... الله

... / ... الله

... / ... اکنون

دل ... / ... دارد

... / ... دارد

دل ... خاک ... / ... آسمان الله

... / چشم ... استخوان الله

... / ... الله

... / در دل ... الله

... / ... الله

دل ... / ... داده

غمزه شوخ ... / ... داده

... / فلک ... داده

... / ... داده

... / ... داده

عشق ... / ... الله

عرض ... / ... الله

... / ... الله

فلک ... / ... الله

اگر ... / ... داده

۱۷

بیابان عدم طی شد نکرد بر دامن ایله — و سیدان راه داری از دو عالم تا چشن واید

روان جی [illegible] در ما زنگه با مخمور [illegible] — ز رقیبی [illegible] المنهار [illegible] تا چشن واید

ز خود هی کسی را غیر خود نشناختن هرگز — درین مجلس [illegible] خویش را [illegible] واید

اگر چون سرو والا [illegible] گر دنی آزادی — خجالت [illegible] [illegible] واید

گرانه [illegible] کرد [illegible] دل [illegible] — ازین [illegible] این آیینه را [illegible] واید

مدارای فلک از مهر با ما [illegible] — اگر چون شمع دارد [illegible] سوختن واید

چو شمع [illegible] اگر شعله باشد [illegible] — چراغ [illegible] مرا [illegible] سوختن واید

مروم از [illegible] خاطر [illegible] — [illegible] دل بستن واید

دل چو [illegible] عشق [illegible] — شب [illegible] چو گردید [illegible] واید

جهان اندیشه [illegible] خویش [illegible] — گذرگاه [illegible] [illegible] واید

[illegible] — [illegible] واید

[illegible] — [illegible] واید

۷۳

[illegible] — حباب [illegible] خطر از پهلوی سینه [illegible] واید

[illegible] استخوان آتش — [illegible] واید

لب تو [illegible] — وصل تو [illegible] واید

معقد [illegible] — [illegible] واید

کار من از ضعف [illegible] — [illegible] واید

پستی بخت [illegible] سپهر [illegible] — زیر [illegible] جمشید واید

پیر [illegible] همراه [illegible] تو [illegible] — گر [illegible] واید

زلف را [illegible] — با خط تو [illegible] دارد

لعل [illegible] — رخ [illegible] واید

بسکه [illegible] — آب [illegible] واید

[illegible] — [illegible] واید

[illegible] — نقطه [illegible] واید

[illegible] — [illegible] واید

[illegible] — [illegible] واید

[illegible] — [illegible] واید

[illegible] — [illegible] واید

[illegible] — [illegible] واید

[illegible] — [illegible] واید

[illegible]

۵۲

رستم — زبس که نیست که هرگاه صوت داند / خوش کسی که چو آینه طبعش داند
۸ — تعدد فیض بود اینها ز خلق ازم / عزیز تر بود آن کس که نکهتی داند
۱۷ — گذشتن از چه بود که شده دلیل کرم / ز خویش هر که گذشت همتی داند
۳۱ ۳۱۵۰ — ز رشتم تهنیت چه بهشتان نگذر / که هر مریض مسیح عیسی وقت داند
۳۳ — تعدد حالت و نبات رحمت و نیا / کسی که تسبیح ذوالفنه اعتی داند

رستم — ز روز حالتی بیهوده کرم و کشتنها / نبود بود این تنها هم نوبتی داند
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نگار — [illegible]
[illegible]

۷۷

صائب ۹۱ — ما را که چشم ز ارچشم تو جوشته / ادام صفای کسی با دام نه دارد
نظیری — بس حلقه الوان نقد عشق بر بوتو / نمکی به باندازه اندام نه دهد

وحید ۹۳ — لب ست بر ما را داده دهن نه دهد / لعل شن در تیم است یعنی که کان نه دهد

صائب ۱۷ — از ما رسای جود و سایل بر آورده دست / چاهی که بر سد دست او درس نه دهد
کلیم — چند اهل ظاهر تن را طفیلی ره بود / ناکس را به بزمی بی چه سنم نه دهد

نصرت — دل غیر تو همنشین نه دهد / جز نام تو در نگین نه دهد

دالله — چشم به خواب خو نه دهد / این زخم بسر رفو نه دهد
درد پر درد جسم تو بی لو دار / این آب بپشت رو نه دهد

[illegible] — دهن دوست هم لب به دهد / وای بر کس کو زاده در دهد

۶۱

— من دارد بطرف از نگین / چنان دهد کو به اثر نه دهد
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

۷۹

[illegible] — سپهر [illegible] / [illegible] نه دهد
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

کس گر دامن آن تو دست خویش ر[illegible] ... [illegible] از کمان [illegible] — محمد رضای [illegible]
کس بالا از بر از کمر [illegible] آراسته باشد — چو آن چشم از رخ چشم از [illegible] بوستان [illegible] — وحید

وصالت ... [illegible] که آنچه وا از میر بود که چشم [illegible] — حاجب

[illegible] از چشمه [illegible] که وصل آن [illegible] محراب ابرو [illegible] — کلیم
غرض از [illegible] ... [illegible] وفا [illegible]
ز [illegible] که آفت و [illegible] ... [illegible] — [illegible]
[illegible] کار [illegible] ... [illegible] آتش [illegible]

[illegible] ... [illegible] — وحید

کس [illegible] ... اگر [illegible] باشد [illegible] — وحید

[illegible]

[illegible] در محیط [illegible] ... [illegible]

[illegible] که از کف [illegible] مردم [illegible] — هر که چون دیده [illegible] زباری [illegible] — حاجب
هر کف خاک ز [illegible] تو جا داده — هر حباب [illegible] محیط تو جهانی [illegible] — حاجب
رخنه ملک [illegible] — [illegible] از [illegible] کس [illegible]

[illegible] از [illegible] آرزو [illegible] — از [illegible] — [illegible]
[illegible] که [illegible] — که این [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] — حاجب

[illegible] از خط دلدار [illegible] دارد — [illegible] که [illegible] دارد — حاجب

[illegible] ... [illegible] — حاجب

[illegible] ... [illegible] — [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] — [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... آفتاب [illegible]
[illegible] ... شراب [illegible]
[illegible] ... آفتاب [illegible]
طلوع صبح [illegible] آفتاب [illegible] — [illegible]
[illegible] ... آب [illegible] — [illegible]
[illegible] ... آفتاب [illegible] — محتشم
رخ تو مصحف [illegible] — [illegible]
[illegible] ... [illegible] — مظفر

[illegible] ... محراب [illegible] — [illegible]

یک عمر [illegible] شب [illegible] — [illegible] ماه
[illegible] ... [illegible] — [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] — حاجب
[illegible] ... [illegible]
معشوق [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] — علی
[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] — حاجب
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]

ای که بر هجر (؟) دل و سوز [illegible] — دیوانه‌ی [illegible] که زنجیر نداشت
باد و اسطه [illegible] توان [illegible] — این منزل [illegible] شبیکه [illegible]

عمریست که مشتاق نگاه [illegible] — یک تیر نگاه [illegible] انداز ندارد
در خلوت دل پرده‌نشین [illegible] — در سینه [illegible] غیر [illegible] راز ندارد
وقتی [illegible] آمده [illegible] هجر — روح [illegible] قوت پرواز [illegible]

خنده [illegible] کو هر [illegible] دندان — یاقوت سرخ [illegible] آب [illegible]
بگذار که [illegible] — ای [illegible] خضر [illegible]
حالت [illegible] زوال [illegible] — آب گهر [illegible] خشک [illegible]

[illegible] دل [illegible] خط انجام [illegible] — پروانه چو [illegible] آرام ندارد
در [illegible] دگر فلک [illegible] — [illegible] ندارد
پاس دل خود دار که از لف [illegible] — یکباره [illegible] دام ندارد
[illegible] غم عشق [illegible] — [illegible] آن است که انجام ندارد

[illegible]

هر که [illegible] — صبح [illegible] دارد
دل [illegible] از کدورت پاک — آب گوهر [illegible]
جز دل [illegible] — عقده [illegible]

از [illegible] — [illegible] اکر [illegible]
روز [illegible] — [illegible] صبح [illegible]
هر کس [illegible] — آن [illegible]
شب [illegible] دشوار [illegible] — [illegible] سعیا

با صاف [illegible] — در خلوت آیینه [illegible]
هر [illegible] — [illegible] دام [illegible]

ز فضل عشق [illegible] — [illegible] بیتاب [illegible]

در فراق [illegible]

[illegible] — [illegible] بود
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] کاو [illegible]

[illegible] — [illegible]

شب [illegible] — [illegible]
شد [illegible] — [illegible] خواب [illegible]
[illegible] — [illegible] سیلاب [illegible]

[illegible] — [illegible] برد

دست [illegible] — [illegible] برد
[illegible] — [illegible] نیش [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] پیش [illegible]

[illegible] — از [illegible] بود

[illegible] — [illegible] بود
[illegible] — [illegible] بود

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

هر [illegible] — [illegible] بود
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

عاشق که چه عشق بود بی‌پا و بر — چون پرشود پیاله می‌ستد و بر
مسرم چو از دو عشوه زان زخور تو — دبیر زر فرست که کس پیاده ببرد

تیغ سیه از تو چون کشور ال کشیده — ناوکت مژه دا ابجد قسم عاصف برد

گشته از بسکه مرا نامه اعمال سیاه — همچنین روز جهنم ابجد بیام سپید
که توانه که برد دیو ستم از خط دوست — عکس افتاد در آئینه ام آبم سپید

بسکه چشم جوشید از رنگ بی‌سم چشم — که خونها بی‌مرادی دیده ام از سپید مژه
همچو ناوک نالیسته ای [illegible] — صبح ایست زادبست تا جا کا سپید

ای غفلت بر بینی سینه بار دشمنان — قطره آید از چاه خواب گران سپید
خانه دنیا چینه خانه اسیدست — هرچه هر کس آرد خود آرد سپید

[illegible]

از خط سبز مشی حسن تو کم نشد — این برکت بشه رفت و همان حس بر مژه
از خط فرود دستی ای چشم پر خمار — در نو بهار چشمه لب بر می‌حس مژه

رنگ قراشت خون ال ابت ریت — گو با خار ایکف با جوش مژه

یاقوت لب تو دم از رنگ مژه — این خون گرفته چی که به رنگ مژه

بسکه گردم گریه آب چشم از ابروکشت — آب این برخشمه طغیان کرده ریاض مژه
فتنه‌ها زیر سر تیغ زبان خوابیده است — وای بر آن کس که حرف بی تامل میزند

بسکه از حسرت جواب ام دم مزنه — هر نفس کبر زدست هم مزنه
کشکول نشینی بر کوشه بر سر — عالمی را کرده ابن و بر انه هم مزنه
عمر [illegible] منم آن کس تو گل کا ستان از بعد عمر — هر لب نه اوزی چشم داغ مزنه

کم رو هستی دل را هم رفت هستان — هرکه گره چون قطره با زان هم سشد

این کا هرچه چنین که نقشه دا باز — هر کو وصل کا هر با بر سسته

وصل دشمن مرا دوش از دوی — ری شش گاه و تنم کس پا ما شسته

خورشید ای تن فتاده بصر سشر — گزنم آینه کس جه اسیاشسته

بقسم راز تر او چون گویم — دل سیاه من جاز با بس سشته

حق جا ناوجوا ابان پس بر داشتن — زان کهت ا با بر گرفت تشنه صبح جشنه

منه هه کو نه کسه دست نمی خواه — چشمه ما مرواز با بر یا فرود گشته
کرمیدن برد از هر وجا مرسد برون — وچشم کاش با دا از صبح گشته
از عنقا تکسرا ای زبان مرآید — کزلهار رشته منه و در یا گشته

تر از عالم عرب اگر نطق گشته — از آن بی بلبه که صبح پر گو گشته
ز موج بحر لشکر ز مسوجات — به شکست تا عالم دا گشته
شدت موج بحر انگشت پای — شکسته ما شر جو جوان ز علم گشته

با شش و عم رو و رحم از کرم دوست — نان بخشنده پا یکی کشته و گل

بسکه دارم هجوس فیه پس از مردکان — خاک کرده ام زرمین که در ان دام گشته

هم کلام خانه خانه کشیم از بر دوست — هشتم مژگان هراز هبلوم هر گشتن

93

[illegible]

زعشق خواب طلب میکنی برو غافل — که کارخانهٔ مجنون که خواب می‌بافند — شیدا

طالما ز ظلم بر ... — ریسمان ... ز موی کو ... — وحید

در حقیقت دشمن و ... — جنگ ... — ابا

... مجلس ... — ... — ۹۳

ز ... — تغافل ... — سید ...

... — ... — صائب

... — در هر کدام روز که خواهد ...

... — ... — فایض

از ... — دیدن ... چه کند

از بسکه ... — ... استخوان مرا ... — ...

[illegible]

95

[illegible]

خط کرد آن لب مسکین مرا هم کند زور این می را اگر بهوش اروکم کند
سر برون آورد عکس از درون آگوش فیض صحبت مستراد زمنک ادم کند

با خیال صحبت در یک پیرهن خوابیده ام بر فراز دستر بالین هر که بیدارم کند

عشق میخواهد که دور از خاطر محمد گریم کند گر قدم مجلقه دیگر رحیم کند
بسکه چون آئینه ... حیرت زدیم سینه بر جوش بلاد هر کس که تصویرم کند
بسکه چون عنقا ... کرده ام ... عشق ... بگیرم کند
هیچ ... عقل اگر دارد ... وقت ... کند
... رسم ... آب ... کند

بسکه از ... عالم ... کند
چون ... رحمت ... کند گر ... خویش ... کم کند
از ... شوم ... چون ... گم

[illegible]

اسینه را حجاب ... کند ... آتش عشق کند
... عوض ... مژگان ... کن

... که کار ... صاحب کرم ... هر چه خواهد ... کند

... زلف ... کند

... که ... که ... ساده ... کند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... ز خط طلب ... چنین ... کند

... چنین دلم ... صبر ... کند ... ز ... کند

... خواهد هر که ... کند

هر که ... در جوانی ... کند
هر که ... کند

[illegible]

[illegible]

سخت رو از زخم کوهها چه پروا میکند | قفل آهن را کلید موم کی وا میکند

هر قدر زخم رو بالا آورد دل تنگ کو | جمع غنچه را افشا دهان ما خود وا میکند

فیضها از خود شناسیها چشم از خود مپوش | گر تو خود را کم کنی دیگر که پیدا میکند

هر که از لبهای سکو را لاش میکند | چشم میپوشد ز حیرانی دهان وا میکند

[illegible]

فهم نگه پرستار ایام خواجه را | خویش را از ضبط گوهر شناسا میکند

خرد و نشانی حق هم کاسکاران زرک | شیر یک پستان ور کو ورک را برابر میکند

[illegible]

هر که از راه تو آگه میکند | [illegible]

[illegible]

[illegible] از کاوشت گرچه دل از یا فکند — وقت نوازش همه را بسمل کند

چشم بیمار دگر و دل بیمار دگر — کر چه جفا است باز ره به اسیر بکند

[illegible] از لب تلخ تو شکر ناز کند — سنبل سائل زلف تو دراز کند

[illegible] از حال دل بیت نگاه رخ کوش — شانه که زلف ترا باز کند

[illegible] از سینه عکس مهر نمایند در اضطراب — مهر تو در رخ آینه پرواز کند

رنگ شکسته است گره بر دل کند — در بیستان چو برگ خزان دیده

[illegible] اگر کشتنم گران ترا به بهر بکند — خنجر سنگ سر چه ناز بکند

[illegible] نرم بخت سرواز حس گرش بکند — خانه ام را چون گلان عشقش بکند

مغز از عشق جو این نگاه بلاست — گوشه چشمی اگر با من دلکش بکند

[illegible] گریه ما عاملی را سوخته دل — آب ما هم کار آتش میکند

[illegible] دیده هم که چشم تر آتش بکند — نرگس تنگ به پاره ما مدهوش بکند

[illegible] در هر نگاه که چشم تو کرشمه — چشم غزال خواب فراموش بکند

[illegible]

دوا

۳۳ [illegible] یک دو روز مانده برون کرده ام ز دل — آینه هر چه دید همه اموش بکند

[illegible] نازش کسی که بر چه رخوش بکند — صد حکایت از که خوش بکند

۱۱ از دیگری به هر چه کرد میزبان — که زده ضد از که خویش بکند

[illegible] شوان دلبر دید جرعش از دل خوش — خورشید از اسپر خوش بکند

۲۰ [illegible] حصارم شکاف دارشتم — دیوانه سنگ اسپر خوش بکند

[illegible] مهلت ده روز در پیشانی جوشی — گل خنده به پشتک خوش بکند

[illegible] کردی که از کرامت تمیز بسته خلاص — در پیش سیل فنا رقص بکند

[illegible] چند زدست آرزو بر غبار دل ام — حیف که گذشته ز اعتبار بکند

[illegible] وقت حاجت بسیر دامل بحضم خود — جوان لسلم که کنه کز الذغ کرا لکه

[illegible] از به هر تیغ جگر یک ره از آن پس بت — عشق را ما نرم کز تیغ او دم ما بکند

[illegible]

۱۸ [illegible] بیدمعی اعتقد در کار نشد چرا — تیغ نازت کار عالم را بیکم بکند

۲ [illegible] کام دل گر آرزو داری بدان — تا تو از پای سرو دل صید ام

۴۳ [illegible] چرخ در کار خاص است از قید حیات — حلقه هر روز از رحیم اکم بکند

[illegible] شوخ چشمش نگر [illegible]

۴۲ [illegible] شکر هیبت عتبه از اوان بی نسب — اگر بردوات اسیر ما بکند

۱۵ نرم کرد از را با شکن گاه چشم — سخن چون گرد دیده از تن کار نگاه بکند

۲ [illegible] چشم خونخوار ستان عشق دیده — عالم ظالم و عتبه داری بکند

[illegible] از او رحم [illegible]

۵۳ [illegible] چشم غمازی را اگر به از حسن بکند — در جسم دیده تسلیم کار روز بکند

۲ [illegible] چشم کافر نه حساب ای را کم درم — از نگاهی بحیات شب را برهم بکند

۶۲ مست خطی ستون حیر حسم کش ان — مهر از تو ست رکا رفعل آید بکند

۶۳ ایکی تقصیب ما در آستین — هر تن ما خاک رکار کوش بکند

۴۷ [illegible] ای کوار رخ طمع در ما زه از خوار و جوز — درد و دم ان جلح را جان کن بکند

۴۸ [illegible] خورشیدرا اگه ششم صبح از ملامتم — بستر در پیکر و نگاه جوش بکند

۴۰ [illegible] از دم تیغ تو عشق صلوه دل می‌ام — این چراغ آرزو را آب را آتش بکند

۱۷ [illegible] از خود رفتیم که بر هنر یک حیم چشم — هم صورت نه نگاه گفته او بکند

ابنا

[illegible] انقدر عشق خوار میخورد سال اینکه بشر — خنده گل از گلستان رنده بر کل بکند

[illegible] لسکو رسید جسم خواز ماز از آن — ای عندلیب را خیال اشک همی بکند

۲ [illegible] چشم مست در بسته بیهوش از گریه — زهره قل در کنه را الذغ او ام بکند

[illegible] بکنید هزار زخم جم بالا دستکی — لیکن ابتعدد گل رضا حکمت

مال تنه هزار را با زش نگاه او — بس ای شراب ام هستی چه تیکه

۳۳ [illegible] ما جراز جعل شهر تیغ نگشته — هر وقت بی کینک اشک بکند

۵۰ [illegible] حضر رکارتست هر از اسیر — از خود گذشته همره اسیر بکند

۲۰ [illegible] عطر باد در دست هستان بکند — شعر ما شنا خه ادوار من بکند

۱۷ [illegible] این حیات تختی حرص دولت — حفله روزه نام هر دو دران بکند

[illegible] دل چون نه ترکو خرد و بوس همان — این خانه خرج ب که همی بکند

[illegible] در آسمان ستاره حنان میکند — ای کاینه بکند ز دوست او بکند

[illegible]

در چشم ... که بر دارد نقاب از روی خود ◦ ... راز ... آیینه سازی می کند

از نگاهی ... چشم ... ◦ نرگس بیمار ... کار ... می کند

... ◦ ... می کند
... ◦ ... می کند
... ◦ ... می کند

راه ... ◦ ... می کند

... ◦ ... می کند

[illegible]

دهن با قصه بر نجم سخن گران می کند ◦ سنگ کم در پله ... ان گران می کند
میشود دیوان محکم ... ◦ سست ... شه بر دهن ... گران می کند

... ◦ مردم آن زلف پریشان ... می کند

هیچ دل در سینه از یاد او ... ◦ هر که او در خانه خود پادشاهی می کند

هر که دل بر بود ... ◦ خواب ... می کند

چون سایه هر که ... ◦ ... می کند
دست ... ◦ ... آتش ... می کند

آهوی ... ◦ رام کس ... می کند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ما صحبت فتاد کیم پیش از بعد کرک ... از خاک ما هنوز و آواز با بلند

خورشید در حجاب بود تا بر رود ... از بسکه شرم روی تو دولت دو ... بلند

هر ساعتی که وقت شد از عمر دوستان ... چون وقت ساعت از دل ما صد ... بلند

... چه اسب ... از بار ... دشتی که گرد دولت برای ... بلند

آه از هوس دل خود کرم ... کرد بلند ... از شش ... هر کس صدا ... کرد بلند

کوی چو کاهن ... رفعه ... جای کز هوا کرد بلند

اهل ... سایه ... بر ... سایه جغد ... هوا کرد بلند

جغد ما ... شعله ... زیر پا کرد بلند

آسمان ... طرم ... تا ... اقتد صدا کرد بلند

سیه ... سلیم مطلب ... از ... عصا کرد بلند

وقت پیری ... که حرف ... از ... کرد بلند

... از ... صدا کرد بلند

رشته ... در نظرها هر قد ... هوا کرد بلند

حرف ... جسته زین برق آتش ... کرد بلند

... از ... کرد بلند

این ... از ... ان ... هر که ... از ... کرد بلند

و ... شبستانه که ... آه حسرت ... تصویر ... کرد بلند

... فیر ناله زار ... کاین ... دل ... بلند

معمار جغد شو که ... خانه خراب ... درانه ... بجای ... بلند

در دل ... ترسم که ... بلند

گوش ... از ... مشکین ... بلند

جو ... آتش ... بلند

... گرچنین ... بلند

... طاق ابروی ... بلند

کفر و دین ... این ... بلند

... در ... ستاره ... عالم ...

نظر ز لطف ... در اشک ... کنایه ... کرد بلند

... جام ... که ... برد ... بلند

بخت ... دادم ... بلند

همنشینان ... همچو ... رسد

اگر ... از ... کرد بلند

صفحه آینه ... دل ... بلند

از غم ... شکوه ... مردم ... اگر ... گسسته

عالم ... گسسته

آه ... امروز ... کسسته

عالم چو ... گسسته

... ز لنگ ... گسسته ... که ... گسسته

... ز گرد ... وداع ... گسسته

... گسسته

کار ... گسسته

شور ... چشمه ... گسسته

... ستاره ... آه ... گسسته

آینه فایدست چون از جمال تو / پیمانه‌ای و جلوه تراشی‌گو کنند
دارم عرصه‌ای برخیره داغ تر است / چون نرگسی که ز نیش ادا که کنند
در راه ولیکن کعبه معراج میرسند / عشاق اگر نظارت بلار او کنند
چون زخ سرای دیده باشم باز / یارا کمر خانه باز و برد کنند
نور کهر محیط بدریا نشود / چون چراغ عقل از آن جستجو کنند
عالم ز خون مردم آنکو رشد صراست / ای وای اگر چکیده دل آرزو کنند
جای درست در جگر بماند است / چند که دلبر آمد با خرد کنند
خواهند بهر طرح غم یار نقد عمر / عشاق زین کناره اگر آرزو کنند
گردد در بلک چشم سیاه جعد باد / آیینه را به روی تو گردد برد کنند

از آنکه بار دوست صیقل هم کنند / هم سینه چون شنام تو قالب تهی کنند
بزم تر از مجلس تصویر شدست / از بس نظارگان تو قالب تهی کنند

این بلبل که فخر با چه آمد کنند / چون بلک باستخوان دل خود شاد کنند

صاحب حالت گداز سنگ آمد ببر / حیرتی دارم که چون خود را درد کم میکنند

یارب از شیشه گلچین شکر روزی نداد / عمری آینه را چون که گل او گنند
ای دو بیار امروز بیگانه و حشت گرانست / در مرغان قفس بالکیه کو گنند

دعوی گل بار خط بالت راست / اگر کن ناشاخ او را شکنند

زنده کاری که صرف عمر مردم سکینم / مالی چون وقت ساعت گوش ارنک آشنه

چه دیده‌ای از آن کشته‌ای پراست / که در مردم عالم نه بیند

سر بسته نامه باشد که خلیل کشاست / کو خزینه داری گوهر کاوه
دیده بد انگشت و دیگم از خاک بدار / چشمه چون خنک شد موضع دیگر کاوه

هرکه چون تکلیف زبان او بود دل نیکا / از آنکه گفتگو چون همو شش ز برخود جدا شد
آتش جز خرمنی زنگ بهار نیز شد / نه باز او اگر نه دار ست او شد
باید بر خوشه غباری گرد از آن شد / ارقام چون جوی خوانده رکن رسش شد

برباد و دیده بشکند دلهای زار دل / مانند برگ گل که آب روان دهد

آنکو درین جهان آرزو خوبیها شم / که تهیدان تراز او بخشد و نه شد

عرضه کشت که ظواهر از آن گاه است / گر از آن هرکه دانش دو شدش اکش ببر شد

خون هزار در جست شدند درگاهست / لاله خسار آن که خون بنهد در بسته شد

چه بر دوران چون نسیم او بهار در آمد / شب بی شمع دارای آرزو یار شد
هرکه اگر در دل او کند بار / هیچ در بار گشته‌ای بی آهی شد

دیده دانه از آنکو سوداکسر بخیر تو / هر دو عالم را عصای مرکب بود و بس سوخته شد
سگ از آن جنگ گرد از دستم نجاح اوست / زود آتش خم تبشه آن بار شد
نعمه‌دار اگر نگاه از آن بهم عشق کمن / مستعمل شد چون آرزوی دل تابش شد
باده دلبر روی آن کرم از او هوا / خون رویای عشقه آیینه دار او شد
بر چون دست خالی جزر را آگه بلطیفه / هرگاه او نتواند رو بسازد و شد
بغمزه در حسن نرگسش خالق از آن عشقه / حیرتی دارم که چون آیینه او شد

عربان دشت انشاذ او بتمام عمر / خوبان ز کمال حسن آیینه شد

تو اگر قدر هم رد اگر بگردن لازم است / نیم دار اگر خسته آیینه شد

بیدار زمینه کاه کامدست / که گواهی نمسند خواهی شد
از که طالع مراد بسته طالع زر نشان همت / که از دو پایش جو ازکن او شد
وا بروی عجب ترکی یکی بو او شه نو / طفل ما قبه هم بود از آن کی شد
دکن اعلام عیب کرده اکثر / بر دگان زنده که او بسی کشن هوا

کلیم — بخت ما را شب زلف تو ز هم خواب کند — انقدر خواب پریشان ز که می‌چیند
دیده بیش ز چون قفس گشت کشش آید — چون که گاه اگر شود در [illegible] می‌چیند

وحید — در خیر مستعیب ام از احوال خودم — که هرکس را که می‌چیند ز دیوار حوشش می‌چیند

صائب — اهل دنیا را نباشد از دنیا اسباب سود — نبود در خواب اگر آب ستمی [illegible] می‌چیند

صائب — بحر چون چشم به رفع پسیح از دنیا حق — کسی کو خود در تجربه خود در پای می‌چیند
سلامت او چه پروا دارد از بیماری گردش — که تا کرده به سر گرد خویش را سودای می‌چیند
قدم گشته لایم برای [illegible] — کرده در [illegible] ارباب دنیا را می‌چیند

وحید — هر دم [illegible] از هر کس می‌چیند — که چشم از تو [illegible] می‌چیند

دانش — ز هر سودای [illegible] — تلخ [illegible] دواشیا [illegible] می‌چیند

[illegible]

وحید — هنر دیدن مرا نی [illegible] عیب دیدن — چو آن چشمی که غیر از روشنی چیزی نمی‌بیند

رفیع — الم که صد بسط آرزو به یکدگر چیند — بیک پیاله تواند [illegible] ناز و چیند
[illegible] — [illegible]
[illegible] — نهال را که دهقان پرورد از ابر کام — [illegible]

صائب — عجب دارم خدا بردارد این ظلم نمایان را — که پیش از چشم آئینه زان [illegible] چیند

کلیم — هر کس تو دو را [illegible] نشیند — بسیار ز خود جدا نشیند
بی‌چون [illegible] سفید شد چشم — تا ناوک تو کجا نشیند
از بس [illegible] بزم وصلت — جا نیست که نقش پا نشیند
[illegible] — نقشی که به مدعا نشیند
در بزم جهان کلیم [illegible] — [illegible] نشیند
[illegible] — مر بود دم و دل تو بردی از بر — خود گو که غمت کجا نشیند
آن کس که شبی نشست با تو — بسیار بروز ها نشیند

شاپور — [illegible] — [illegible] نشیند

دانش — گر آه ندارم [illegible] — [illegible] نشیند

ابراهیم — [illegible] — شعله چون [illegible] شود دود در پا نشیند
[illegible] — [illegible] نشیند

رقیم — [illegible] — [illegible] نشیند

[illegible] — [illegible] — که ندیدش [illegible] نشیند

وحید — [illegible] — [illegible] نشیند

[illegible] — [illegible] — [illegible]

شفیع — [illegible] — [illegible] نشیند

[illegible] — [illegible] — [illegible] نشیند

حکیم — [illegible] — [illegible] نشیند

رقیم — [illegible] — این وحشی رم کرده بلی [illegible] نشیند
[illegible] — [illegible] نشیند
[illegible] — کردی [illegible] نشیند
از بسکه [illegible] — امروز کسی [illegible] نشیند
صهبا — چون [illegible] — تا تیر غمت [illegible] نشیند

[illegible] — هر [illegible] — [illegible] نشیند
[illegible] — و شب [illegible] — امروز [illegible] نشیند

از خط سبز حسن تو آنکو رقم زند بود — ایمن ز تکفیر که آیینه را صفا نمود

گر بعد مرگ سنگ مزار مرا بنگ ثابت — چون لاجورد کوده بود خاک مرکبود

تا چشم ... چشم زچهره بچشم ... — سوزان ای دیده ... بود

دنیا همه خبر ... — خبری که گرفتیم از عبرت بود

عیش ... ایام ... — چون ... بود

وشام از حسرت ... فریاد بود — ... اسباب باد بود

ای بسا ... لعل او از خط — یاد آن روزی که ... بود

تا قیامت ... بر هم زنم گرد ا م — که ... بود

فیاض: امید ... آیین ... — گل ... بود

... — ... بود

از سعادت ... — ... بود

... بود

... بود

... بود

... بود

حسن در صفحه، نصف گیسوی تو بود — تا دل شب سخن از سلسلهٔ موی تو بود
آنچه در غنچهٔ گل بود نهان روی تو بود — گره غنچه گشودیم در او بوی تو بود

[illegible] — [illegible]

هر کجا [illegible] آرام تصور کردیم — [illegible]

غنچه [illegible] — تشنه لب تیر تو از بحر کمان کشته بود

[illegible]

در هوای [illegible] — [illegible]

[illegible]

ای دل [illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۶۱

دولت دستگیری ارام سب نبود   فانوس بجز از دست ما نبود

سر رشته اری در دست خواب پریشان   میر دهان نبود جز رشته ال جو باشد نبود

از دور عالم در گذشتم تا شدم فرد [illegible]   زور بر راه آورد چون راه روشن نبود

[illegible] دل از یاد نفس شاد نبود   دانم از فرد [illegible] صیاد نبود

[illegible]   [illegible]

[illegible]   در آسمان حسن هلال کمر نبود

از هر راد کام رواد [illegible]   ترک [illegible] صندل [illegible] نبود

از [illegible]   چشم صدف [illegible] آب گهر نبود

شام [illegible] آرزو دارم [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]

۱۳۳

دولت دنیا [illegible]   تاج زر [illegible] شمع [illegible] نبود

[illegible]   نرگس [illegible] نبود

معلوم [illegible] خواب گران که [illegible]   کا [illegible] زیر زمین نبود

چون [illegible]   [illegible] زمین نبود

هر که [illegible]   [illegible] نفس و [illegible] نبود

[illegible]   [illegible] نقش [illegible] نبود

[illegible]   [illegible] نبود

دل [illegible]   [illegible] نبود

[illegible]   [illegible] نبود

[illegible]   [illegible] نبود

[illegible]   [illegible] نبود

از حسرت [illegible] دشمن [illegible]   شمعی [illegible] که بر تو هم این [illegible] حافظ

چنین که روی [illegible]   عجب [illegible] سایه [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

دلا [illegible]   [illegible]

در طلب [illegible] دل [illegible]   [illegible] خاطر [illegible]

گر دو گشتیم [illegible]   [illegible]

حسرت [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

۱۳۷

هر که خواهد [illegible]   جو [illegible] راه [illegible] نبود

[illegible]   [illegible] نبود

[illegible]   چشم [illegible] نبود

[illegible]   [illegible] نبود

[illegible]   [illegible] نبود

[illegible]   [illegible] نبود

[illegible]   [illegible] نبود

[illegible]   [illegible] نبود

[illegible]   [illegible] نبود

[illegible]   [illegible] نبود

[illegible]

از دلم تا دیده فریاد (?) [illegible] — هر نفس ... [illegible] ... مکر میرود — حکیم

خوش ... دار اصلاح از دیده سکنم — آب ... [illegible] ... کهکشان میرود

ملک ... [illegible] — آدم ... [illegible] ... مرود — الهامی

کار ... [illegible] — ... [illegible] ... منزل میرود — عرفی

از ... [illegible] — ... [illegible] ... منزل میرود — ساقی

... [illegible] — ... [illegible] ... منزل میرود — حیا (?)

... [illegible] — ... [illegible] ... میرود — سلیم

... [illegible] — شکسته ... [illegible] ... خون میرود

زاده ... [illegible] — هر کرا ... [illegible] ... میرود

... [illegible] — سایه ... [illegible] ... میرود

راه ... [illegible] — آفتاب ... [illegible] ... پهلو میرود

این دل ... [illegible] — آسمان ... [illegible] ... میرود

[illegible]

لبش ... [illegible] — ... [illegible] ... میرود — برجیس (?)

... [illegible] — ... [illegible] ... میرود — ابراهیم (?)

خودی ... [illegible] — آب ... [illegible] ... میرود — مهدی (?)

... [illegible] — گرد ... [illegible] ... میرود — حیا (?)

هر ... [illegible] — هرگز ... [illegible] ... میرود

آه ... [illegible] — کاین ... [illegible] ... میرود

... [illegible] — حاصل ... [illegible] ... میرود

... [illegible] — ... [illegible] ... میرود

عشق ... [illegible] — هر که ... [illegible] ... داده ...

[illegible]

... [illegible] ... شود — عبدالمومن (?)

چشم ... [illegible] — ... [illegible] ... شود — سلیم

... [illegible] — ... [illegible] ... شود

در محیط ... [illegible] — ... [illegible] ... شود

... [illegible] — ... [illegible] ... شود

... [illegible] — ... [illegible] ... شود — وحشی (?)

که دل ... [illegible] — ... [illegible] ... شود

باغ ... [illegible] — ... [illegible] ... شراب شود

سینه ... [illegible] — ... [illegible] ... کباب شود

ز سوز ... [illegible] — ... [illegible] ... شود

زاهد ... [illegible] — ... [illegible] ... آفتاب شود

... [illegible] — زمین ... [illegible] ... شود

... [illegible] — ... [illegible] ... شود

اگر ... [illegible] — ... [illegible] ... شود

چو یار ... [illegible] ... شراب شود — ... [illegible] ... آفتاب شود

... [illegible] — میان ... [illegible] ... حباب شود

[illegible]

حیف ... [illegible] — ... [illegible] ... شود

باده ... [illegible] — ... [illegible] ... شود

... [illegible] — تشنه ... [illegible] ... شود

نظر ... [illegible] — ... [illegible] ... شود

... [illegible] — خط ... [illegible] ... شود

... [illegible] — ... [illegible] ... شود

دل ... [illegible] — دیده ... [illegible] ... شود

غفلت ... [illegible] — راه ... [illegible] ... شود

عشق ... [illegible] — ... [illegible] ... شود

... [illegible] — ... [illegible] ... شود

خط اگر ... [illegible] — چشم ... [illegible] ... شود

غفلت ... [illegible] — راه ... [illegible] ... شود

[illegible]

آن بناگوش از دمیدنهای خط بهتر شود … مُلک از خط سکه چون پیدا نماید زر شود
نوبهار آمد که ابر از چمن پرور شود … تکمت گلی از شور جستجو[…] شود
نالهٔ مرغ چمن در پرده رنگ گلست … سینه چون کاشی از رنگ پرده ها دیگر شود
تا کشد سیراب کشتی از ارض دلها … قطرهٔ ای مستوره چپ را که گوهر شود
از ذوق گر بر هستی ما بزم آدم … بی پروا است نقد را که چشمی تر شود
سینه ما ندر چمن را گلستان ان خلیل … بازی افسته زر آتش چمن گوهر شود
بهر دنیا آبرو در برزگرها مریز … گاه بر جوی جمع گردد قطره ها گوهر شود
آتش سوزان نبود از دیگ سمین زبان … رشته از عقده گهر در ا از لاشه شود
گوشه گیری فیضها دارد درس و جستجو … قطرهٔ از دریا چو رو پنهان کند گوهر شود
میشود در کار دل او ضبع دنیا و گفتار … تیر از دریا نه چنین قطر چمن گوهر شود
رشتهٔ دامان حمیت من از دل … رشته چون همواری شیرازه گوهر شود
همچو ریگ شیشه ساعت ز بس ادبم … گر کنم چند شیشه خالی با که ا هم تر شود
نشئهٔ در دو وفا از روح ما چو شراب … معنی شراب تا نو مسکر و چه شکر شود
ز آشنا چون ما فتحی چشم مرا … هیبت و سطحی بیره را آب چنین گوهر شود
چون بهار ارم عزیزان ای غیرت … با هر تیغ بهره ازو چه که معتدلی شود
هیبت حکم گر که نقش تو صورت است … حیرت ما گر ما آینه تصویر شود
کیسه با همه نه الی شکر حمیرا خود بیش … آه از آن روز گر آبی آینه شمشیر شود

آه از لطف تا چشم در چشم که در ناز … اقلمو چشمه و جان دادن غم دیده شود
شد رسا تر ز خط سبزه نمک گوش … بس ملاحت شبنم که پر شبنم شود
جان را گر طلب دیار نگاه کنم نهد … تشکم آید ساده تغیر او شود
نوران بعضیه را صاف تر بر او … سینه ایم شعلهٔ آینه و گلشن شود
هر که از بعد کرشمه کان آرشته … همچو ابر دریا و شهر سنبله شود
تو که از مرتبه حسن خود آگه بودی … دارم امید که آینه عکس گر شود
بسکه حیران سر اپای تو گردد عجب … از کف آینه گر صفحه تصویر شود
نیست بهوده در آن گوش از بنده ولی … خانه زادی که بود قابل تکلیف شود
هر داد از مردم خوش ساز بادی خوشست … از طاوس مدیم پر شیشه شود
نخواهد کار چو رفت و چند اسیر شود … گر قطع دریا چو ابر بیزار شود
دست تقدیر خورد از دل که گویا هست … دارم امید که این غنچه ما شود
گار زخوبان چو چراغ زرد ماه شود … گردد ایشک چشم رزق ما شود
آشنائی هم صفت که گلشن شود … درس ایست جای که فرامش شود
صبح در دوش بصحرای قیامت آید … هر که از گردش چشمان تو بیهوش شود
ز آه و حسنک آیه قبله را سب … همچو محراب بلا ابر آغوش شود
هر ز آن گر بمستش ز شعله بیش است … نحوه آید سخن گوید و فراموش شود
بالک شرب پروانه میشوم که چو صبح … تمام ز گرمش صرف یک چراغ شود

گر نه خلوتش که کارت همه کلام شود … که ره نهند چمن ماه چون تمام شود
نشاء مردم که ملا زندگی است … رسیده چون نارنج بسته نخورم شود
ایا کشش گند سینه بسی چو مهن … هر که چو با بسک وفا هم شود
نرگس مست تو از مستی و شیدا نگر … بسته خواب گران و حسیم آیم رام شود
التفات مبرد دل منه که قطره آب … زچشم ابر چو جدا شد در یتیم شود
کرت زی با خفای تعلق آسان شود … غنچه با خوبه بجیب الحسن حیران شود
سکیده تو حیات کار از کاس پروری … خویشتن را گر چون بالا برد باران شود
دوق ثمر بند چو بابد تن بجوش کوه … راز رسوا گشته خواهد که پنهان شود
بسکه میر نبود عرق از شرم عکس خویشتن … ... دهم آینه گرد و ران شود
غیر غم گر حال دل آخاقل میبا ستم … کس نه هم پاسبان خانه و بیران شود

تو چشم طلب با رسکی تو ادراشته … گر تشنه خبر از او توشته با شد
از خوشل طلب در سر با شد … بیگانه رو آشنا با شد
رنگ تیغ از خون بر سیخ است … سر بیا نرخ طلا با شد
عادت خوا ابر درای شکست … حرف ز اگر با شد
در نوح افتادی ره آب تیغ … غنچه تصویر را گلاب با شد
ظلمت جهان از خور دوست … کشور شب صاحب آفتاب با شد
دیدن روت جو بهشت بسته … حسن تو از حجاب نقاب با شد
گرد حد آرست از گرد سینا … خانه تقوی چه خراب با شد
سرگشته عزیزان از گردش سپهر است … روی کش سینه چشم گرد روز شب با شد
هر چند که جان بقفس گشته تنها … ایمش نکس هم صبا خوب با شد

پیت همه دولت پر رحمتی بد الله ... رحمی که همیشه کم هموار کو باشد

چون برا بر کرم سعید ... نامه اعمال ما سیاه مباشد

ستم بود که ... در حسرت که رنگ گل شگفته نباشد

بزم عشق ... چشم غیر دیده نباشد ... که گوی نرگس ... سر بریده نباشد

از بهر شناسایی دشمن گو ضرورت ... ظاهر نشود دغل چو پیمانه نباشد

پروانه هر شمع برافروخته گشتیم ... یک شمع ندیدیم که پروانه نباشد

با دل ز خون زبان شکوه نداریم ... آتش یاقوت را زبانه نباشد

در سینه ما صد هزار گنج نهان باشد ... نقش کرده محو در آینه نباشد

[illegible]

ای دوری که بی ز دامن ما ... وین آن برات ... نباشد

خون شد شکوه ... انداکه ... تا او دامنش نباشد

نگفته حرفی ... نگفتیم ... حرف ما ... نباشد

ابروی همه برابر روی تو گو ... شد ... رنگ نباشد

ای گریه ... رحم ندارد ... ای کاشکه ظالم ... دلت آهنگ ... نباشد

... گردد تو در ... نباشد

... آتش که ... سینه دل نباشد

از رنگ که ... زمین ... در صبح ... تو نباشد

شوری که ... دستار تو نباشد ... سر هر ... نباشد

براوی ... دستار خوان ... دستار تو نباشد

خواهند ... خرقه ... نباشد

شمار ... مردم ... این کرانه ... نباشد

این حرف ... این جو ... همواره تو نباشد

در خواب ... بخت سیاه ... تو نباشد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چو دودم هم ز بستر تیغ از خود شمع دارد — یقینم شد که خواب امن با دولت نمی باشد
ز رنگ شکست [illegible] — آب دوانه [illegible] نقش حسرت نمی باشد

ای دل از دیدنش خوابش برو — به از این سفر نمی باشد
گو بیا مرده بخت خفته — خواب هم این قدر نمی باشد

اگر چه نخل هنر را ثمر نمی باشد — ز سنگ [illegible] بد خطر نمی باشد
ز آه عشق [illegible] آید گواه — که در زمانه دمی بی اثر نمی باشد
ز هوش [illegible] — این درازی عمر سفر نمی باشد
هر که سینه [illegible] — [illegible] نمی باشد
[illegible] — [illegible] نمی باشد
[illegible] — که آتش [illegible] نمی باشد
[illegible] — [illegible] نمی باشد
[illegible] — [illegible] نمی باشد
[illegible] — [illegible] نمی باشد

[illegible] — [illegible] نمی باشد

[illegible marginal notes]

جز [illegible] — [illegible] نمی باشد

[illegible] — [illegible] نمی باشد
[illegible] — [illegible] نمی باشد
[illegible] — [illegible] نمی باشد
[illegible] — [illegible] نمی باشد
[illegible] — [illegible] نمی باشد
عقل [illegible] — [illegible] نمی باشد
[illegible] — [illegible] نمی شد
[illegible] — [illegible] نمی باشد
[illegible] — [illegible] نمی باشد

[illegible] — [illegible] نمی باشد

[illegible marginal notes]

اگر دارم [illegible] — [illegible] نمی باشد

[illegible] — نقش [illegible] کشد
[illegible] — [illegible] نگر
نقش [illegible] — [illegible] کشد

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] کشد

[illegible] — [illegible] کشد
[illegible] — [illegible] کشد

[illegible marginal notes]

چنان عشق تو [illegible] — که نقش [illegible] کشد

[illegible] — [illegible] کشد

[illegible] — [illegible] شد
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] کشد
[illegible] — [illegible] کشد

[illegible] — [illegible] کشد
[illegible] — [illegible] کشد
[illegible] — [illegible] کشد
[illegible] — [illegible] کشد

[illegible marginal notes]

۱۵۶

دل هر دم زلف اگر کمین میکشد | دیوانه ام که سر زنجیر میکشد
وا کرده کشته ام ز نهانت ز آسمان | افسوس کاین حباب نفس دیر میکشد
کو همتی که من کشش از صلح کار | کاین جنس ارادت تهمت میکشد

گر نیست فتنه راست چو آسمان | هر صبح آفتاب چه شمع میکشد

بخیه مژگان کمر ای که خرد دیدم | آتشی چو هر بروی من آینه ام میکشد
عقده دل بستگی را از کف نگشایم | ورنه رگ ابر رشته را که مایل میکشد

شمشاد کامت تو چو بیند بکار | سرو چمن خجالت اندام میکشد

کاوش کند او دو که رمانی مرا | حسرت او بستم که جوانی میکشد

۱۵۵

از طره زنم دامن زنیت که بهتر | از خوی او شوخ افغان که مینه ای کشد

رشته دار جلت که از رای بهتر آراست | سینه صاف انتقام ما ز شمع میکشد

صبر بنگر که چه حسرت از رنگ گشت | شرمنده که از نگاه حجاب تو میکشد

حضم دایم در عذاب ای سایر جهانیان | انتقام رشته آسیه میکند

از چرخ سپهر داد او دار حرص | مو ز برای مور دکر دانه میکشد

مکن موبر بلند سیغ تبر از لبان | هر کس ار ز دست آل انگشتان میکشد
از سر بر زد و دل زار روی میکشد | عاشق از ما بار هجر ما را ز هو میکشد

وحشت اباد که چو زدم کس رام | آه از حسرت که کار یکی گردان میکشد

اینهمه کس سپهر خرابات میکند | آینه گرفته کدورت میکشد
حشر شکفتن مکافات قامت | دیوان مکس تقویت میکشد

خون گرم بهشت او روی گسترد | صبح عمل چو خورشید بهم محو شد
نیکو از ناله دیوانه مر دل کرد خشک | جاده چمن چو هر بسر بهم پیچ شد

وحشی بک دم که صبح اگر دم کس | مشکل که مرا با وصال نظر دشته

چه حاصل گر کسی مضعف طالع در غلطه | کمر در رشته تر چه ابکه در آب که غلطه
ملا ولیت ز دنیا مات پر داز او خار غلطه | شکسته مر دو دل گردد که در کوه دیگر غلطه
نیامدم چه در جامم ز عالم زاکرا | که هر کسی بهند ایکا چو نقش بار غلطه
عدالت امکانم ما هم صورت مصرع گاو | چو رنگ پای کل اگر بر بیدار غلطه
کمند یاد که اشتیاق سر و از انار | فلک به تیغ جو الحت ہر بسم غلطه
تو هر دشت که در نظر عکوت رنگیز | سگک و چون در انکو شکر مرغ بار غلطه
شسته بس از تر دل افسرده خشم | که همچون موج از کانم بروی گرد غلطه
دلم بوی نباشی افتد دم هر خوش مرگ | ز کوه ماه یک مشت اداد دیگر غلطه
خطر دم گرد لعات ار این بعد | که چه بر تنیده نارد خون جگر غلطه
دلم شد مست شوق ار گردش چشت | بیا به چمن زرد زین باده بسم غلطه

از دل گرفته ز نیم نگشاید دهان | این غنچه خواهد که خواه شکفد
از جوی جز آب جو اخواب خیزد | عارف نگاه جو ده که دل خواه شکفد
هر گرد دل شکفته مر دست آسمان | چراغ غنچه شود ماه شکفد

۱۵۷

او دیر ز دل گرفته خوشی خرم مخور | کل غنچه کرد دل و آنکه بشکفد
همره دیم سیاه رنگ برابر گسترد | جلوه آئینه شکفد
هلال یکشبه را گر قرین سازی | هزار خوشه پروین بر آفتاب چکید

زان چشم تر خار مژه بر میچکد | زان خانه الحذر که از او آب میچکید
سنگ رسید اسباب جای که مشتی | چو حالت کن بار گران در دوش عیاله
کشتی هر طرف مکثر مکش | از شوق ترا دوار سر شاخ بر دوش عیاله

چاک بر ما در ز غلط او سرت کل | کرده ام سینه از جرعه می عکس صدای آمد
شکسته ای که اوی سر لب کاتب | که چون کام ایام غبار سر دیوار آمد

عمری که صرف صحبت کرده | دیگر بخت کار خواب برآمد

بر سر کوی تو ز جوش گریه دم | چرخ چو سیلو فر ز آب برآمد

ز الوده صحبت اگر دلت رنج | حسنه زن و نیاز میان دوره برآمد

مروی توشه بر زجوهست زلکهٔ دیگر نیستان آمد
دل ز مژگان یار بر نیست رو بخنجر نیستان آمد

پیش معشوق روی نه دارم گریه از خنده بگلو من آمد

شبی که غم در پس انگشتم چشم او در آمد هر اران که بر لب یابان زانکه هر روان آمد
زود ما ن هوا جوی رفتم ازدستی فرو ز ان انگشتم از زبون که بر آمد
چشمی رنجان که لب تشنه چو گلزار گوهر آب معنی از دیده گوهر بر آمد
چه بر جهان نسیان کرده ظالم شهید انرا که اینکه الوده خونی از دیده جوهر فر آمد
نوشتم معنی هر کمال سودای جنون که سایهٔ گشت محقق داور که سلطان وفر آمد
نگاه نا توان از چشم اشکم برگشته او بجدی نرم پیچ و تاب این رشته از کوه آمد
کدا مین برق غیرت سوختن چو نام کدام آهن ز دم ناخن خراش سینه خاکستر روی آمد

جوی سینه به عقل رکتیم جوی آب آمد حباب خنده ما از دم چشم خون روان آمد

نمیدانم دلم شب چه کس میرقت مرا آمد همین دانم که بیرون از قفس میرفت و می آمد
حفظ کردم که بر باب کبوتر نامه را بستم طپیده بود دل از قفس میرفت و می آمد
رو چشمش جوهر او دم جهان از پس رفت و می آمد گشتم مرغ آنجا که بقفس میرفت و می آمد

بسوز دم جو خون در قفس که از عشق گذاری دلم صد بار نزدیک قفس میرفت و می آمد
نمیدانم که در پرسش که کس میرفت و می آمد ز هر جا بود مرا کاین قفس میرفت و می آمد
ز هر عضوم چه سجاده چون کرشمه ایش خیالش در دل تنگم از پس میرفت و می آمد
ازین مهمان ندانم که در اقبال او که تنها نه از جرس میرفت و می آمد
ندانم مرغ دل بود که پس میرفت و می آمد همین دانم که بیرون از قفس میرفت و می آمد
که از شب در پس نظم در دلم بودی که چون از سینه بیرون از قفس میرفت و می آمد

بیچیده تحفه سنبل زلفت که خطا شد در چشم روی تو چرا سبزه دمید آمد

گر بود آنم که شیوه نرم الفت چون شمع رنگ ز رخ همچو اند بر جرس نماند

در عالم تعلق هر کس نشان دارد بر گلشن نقش پای عمر در زبان دارم

طلعت و لعل لبش نیست که انکه صد جان اگر از کس طلبد نیست که انکه
دلدار نه اند دل یار از دل اصید دانند که دل بست آنکه دل اکنون نه اند
خون آب چون کف چو تو دیده ام هر چه رنگ و ر و شکسته دیده اند
زهد ام که سجاده را سبزه که است نار و ز دم که بر ذوق نشسته اند

چو مرغ بسمل طپیده را چشمه ایست یکجا با طپیده چشمه او مردن نیست آمد
سحر که چشم صیاد کمند ما نه بسته ام چو آن یکی از نیستم که تنگ خورده نیست آمد
نیازی جوشن از سینه داد تیر تیز را از تیر دم تشنه راحت از شمع نیست آمد
بجانم آتش عشق بود افسوس ز گلشن مرا ز عرش ناکرده که روغن بود مردن نیست آمد

ز نقش ازو دل آنکه کرده دیده ام اول هر دو لب طپیده چو سینه نیست آمد
نی است که دل بیدار از جوی نمود خاطر که تا بستن نگرد و بی تو آب نیست آمد
نرگس ام هم رسته را زلف آن آهن که گل خورشید تابان غنچه کرده نیست آمد
شکسته از مرغ دم و ز دور آینه دل نوری دل ما شکوه در جهان بجهید نیست آمد
جهان نیست چو آن مرگ که چین در او نیستم که گر آینه کرده دیده ام در دل نیست آمد
بصحرا الالی در گلو دو دیده کرده چشم چرخ که بر بحر است یار بستی نیست آمد
ماهم سر نشست دیگر کیستی از ظرف جو ملک ستاره ها باز کرده دل نیست آمد
بود اطفال بعض گلهای ازبر جانها هنر کار بعید از عیب چو شبنم نیست آمد

حفظ چشم تنگ سیاه کرده اند جعفر زنگ تور و از نگاه کرده اند
زلف ز لب ایکه آه کرده اند چو سرمه دختر چون سیاه کرده ام

پرستاری چو دارم رسیدم بالین بیماری مگر آه هم از پیش بیالین سیلو نگرداند
بیا ز رسوا و ز نهد حسرت ادعو لعبت یاش چو سبیل که دو دل از بیاد آهو نگرداند

پس از مردن گل اشک مرا که مرا داد که تا سینه ایم بر جوشش بیخبر و سوزاند
چنان با یک دم بود در گرز آتش دل سلامت بر زخم تو ندیده و سوزاند

صحن سینه تو شراب ناب رساند خانه تو به سیلاب آب رساند
در سینه ما نشسته یاد دل سینه ما را آه آفتاب رساند

سحر که سنا تو خوبتر شراب رساند بیک نگاه که سیل آفتاب رساند
نگاه رخت که از دیدار ت رخ او شسته خطرا تا بمحراب رساند

بجوشش خون دل آورده ام ز گرمی آه بجوانی شراب که جنکش تا آفتاب رساند

صفای قلب پرکنند هم دم گیرا که خو چو کلاش نگاه ای نرساند

نکویم تا ز ان کلی رود در نقاب ماند … دارد مرا نگاه که چون حباب ماند
نمود اگرچه عارض خود امروز است … رنگ شکسته برخ آفتاب ماند
اشک از دل گسسته با سینه پریشان … نقشی اگر درست تواند بر آب ماند

چشم مستش تا مسلمان را به مسجد آید … شد خیال شوری که در مسجد همین محراب ماند
هرچه بود از دل بغیر از نقش ابرو رفت … عاقبت زین مسجد ویران همین محراب ماند

این چه بی‌تابی است که هستی بنقش و نگار … نقش در آیینه حیرت چه قدر خواهد ماند
توشه ره دل از این عالم که بردار … که همین با تو ز اسباب سفر خواهد ماند

بستر زهد و ثابت حصار سلامت … زان نام دار نگین از سیاهی سعید ماند

عشق بصد رفت و غم هجر یار ماند … صد حسرت از آتش اشک یادگار ماند
سرو در حسرت بنهاد و هم در قید گرفتاری … این نیم عمر تو در بین روزگار ماند
روزی که حسرت کشته بخود کشید … مجنون این کسی که دوری حصار ماند

[illegible]

از داد دست تا دهم او زوال شده یم … و نیز دار آمده جبین و سیاه ماند
محرمان شد رفت که بی‌تابی محو … شد زنده که احوال امل تو از ماند
تا خبر از دگری مراد است مهر … این خسته با شکسته این شبان حسار ماند
تا خبر از کار عشق دل بستگی ز که ماند … صحبت عقل بیگانگی کرده ام اعتبار ماند
گر رفت عمر و من بسعی بی‌کار گذشت … خاکستری ز قافله یادگار ماند

از بی‌سرو سامان سر زمانه سر آمده ام … آتش تشنه سوختم و تجلی برداشته ماند
بکدر دو عمر خود شده ام شبه حلال … از تو بی‌سر و کلبه گریبان دار ما ماند
یادگار از دو بی‌نشان الم سیاه ماند … شعله رفت از آن شان خوب دود ماند
جان شمار رفت و دل عشق عمر داد … غبار بروی رفت سر تا دوگل ما ماند
عمر دراز وقت معاصی به سر شده ام دلش … خیله قاتل آن من بر جستجوی دل ما ماند

در سینه دل سیح مرا در غم جنگ … بهر تو آه از این جوانا سر شهر ماند

حیرت از او شده دو راه سوی کار جگر باد … قطره خون دلم از ره بر قدم شد ماند
بهر وقت جام مرا در آستانه دور کار … دل شکسته چو سبوی بر لب تو ماند
تا که گردم ولی تا بستر دراز کن کمک … سینه بدل که تا همین برکش ما تیر ماند
رونمودی رو باشد یار کشیده … دوباره ام از حسرت حسن تو چون تصویر ماند
خانه‌ام خانه بر جست منزل گشت … داغ این ویرانه جسته دل تعمیر ماند

سر دار زلف سیاه من بخت خویش … دست سرم گرفته دامن آهوی تو ماند
دل ز زلفت بستیم و همگوهر دیگر بطرار … تا قیامت این گره بر تار گیسوی تو ماند

عشق آمد و دل را کوی چشم تو زاده ماند … گردم خطاب دین تو آزادی داده ماند
در رواق حرم گرفت این آستان … بیچاره ای که پای گرد و سیاده ماند
می خورد دروی در شب دل آتش کسی … گرفت دل عشق بیاد باده ماند

بیزاری عشق کشش از خدا را که سرشت … ادر محراب از جهان تحسر گردیده ماند

ای نور دیده قمر و بیدار دیده ماند … مژگان چو نشسته زاغ رسیده ماند

گر به بام بر دل که زخم ناله ام رفت … وادی پر قفسه که منقار عشق روی خانه ماند
آب سر مال از دل و دود وداع او … رفت سیل اما غبار سیل دیوانه ماند
از گرفتاری تا بسته بیرون شکل است … حیف او به نقش بر آب و دانه ماند
لعل لالی که او دم از نقش رست … پنجه مرغ خشک از حسرت چون رشته ماند
نقص حیات چو تو گوش شبنم الکوی … صد زر از آن سیل رفت و این گهر دانه ماند
خو ستم تا سینه جگر تا شم چشم او … در میان تا خنجم چون موی از در شانه ماند

[illegible]

داد بر اگر چه صبح بیم خط و زلف سیاه … از گنه غبار تو دور سیاه ماند

از دام ابر بی دو لقای سینه ماند … عکسم از به تو تو آه دلدار سینه ماند

بند بی سالنفو تا شی از خشن می سینه بود … روی خودم ساده ز ان در شن چو بیراغ

ارس که نگاه فتنه فش نه بیچ نهاد … بر آب هر که رفت از دو نقش با ماند

عمر از غفلت بسر رفت و اثر از او نماند … زاد ساده در خواب چون پای نقش ماند

برزیر خون ما ساقی از شراب نماند … دلم ز سینه و غم آر آگر کباب ماند
زد عوی که بر دور چو ماه او سیاه … بغیر زردی روی آفتاب نماند
ز بسکه غوطه در یای اضطراب زدم … بسینه کیفم نفس چون حباب ماند
نمود رخ عرق انفعال در رخ سنگ … ز شرم روی تو در برگ گل گلاب ماند

[illegible]

[illegible]

محض جرعه ایست که او را دهر ساخته اند [illegible]

آه کین [illegible] ... [illegible]

[illegible]

عاشق این بخت [illegible]

[illegible]

در کنده نکنده تو که همین تن را
زین واقعه ماتم است مرد و زن را

در شب ستارگان تو چنگ می زنند — یعنی بیا برو که [illegible] در بسته اند

[illegible]

عالی سپهر تو چون موج در کف دریاست — گاو سر که ترا [illegible] اند

[illegible]

[illegible]

۱۷۵

صورت پری رخت چون لطیف بار — در آرزوی تو آب سیاه آفریده اند
در خیر که نگاه مرآیت کو تهی — روی ترا لطافت که از آفریده اند
از خاکدان دهر سلامت طمع مدار — کاین بوته را برای گداز آفریده اند

بیت چه آن رخ ملک بجود اند مدار — آ جرعی از جوش می آسید در مینخانه اند
همکنس در کار روان زنر که نگار بت — مژگان در طواف غفلت نگاه اند
زین بدار و تراک ملک سنگ سی — ذبح طب لطف دایم تیغ و پروانه اند

کار کرکت نشود ورز باده بسند — هر کس مرد و دراز کشت رسید
کیوم کشت سر پایان نصیب — کشتم جو کمیت ساعت کاه بید

حرف را با حرف نیکو الکدورت نرود — باده کی خواهی که صاف آید ز مستانه

سرزد که حزره حبه خراکند بار سینه — که وف راه فضان زرو ریم آینه
ستاره سوختگان الیسنه از رخ — نوخراست بصبح آتش جوار سینه

صورت قراش می دمی کرم ارده اند — جلوه جان آینه روی در مقام بوده اند
همه عیبم نمون بود نه از جود می — از صفا ملیدم آلاآینه هم بود اند
از برای حور رخم نمک ارزان ثواب — کردی چون برکه غنچه بسم بوده اند

این آهوان که کردن دعوی کشده اند — کیا چابی کردن او راندیده اند
جمعی که در گلستان صبح قیامتند — آن سینه را ز چاک گریبان دریده اند
در مسایی از قلم صنع کرده اند — تا قامت بلند ترا آفریده اند
خواب فراغت از سر ایام رفته است — تا چشم نیم خواب ترا آفریده اند
هرگز نرو چه منسوخ شد طاوک — از رنگ سرمه صورت حسرت کشیده اند
انسه هنرم توام با دوام اهل شکل — در یک کمند جز دونی هم را ندیده اند
مبین ز چین ز خشش ز خس برند — در پادلان چو آب گهر ارسیده اند

خوش حالی ساسان دارد ز قاریخ — خفتگان خاک کیتا سینه هر زخم اند
رسید از ما موزون زان زاهد و زخم تو — خرکه از فالی من آن قدر را فصیحه اند

۱۷۷

نقش مشتوق نه بر آب نه بر گل بسته — این طلسم است که بر آینه دل بسته
بلبلان از حسرت ناز سخن چون میکند — جابه فلکلون او از رنگ گل افشانده
شده داران که از شوق تو فریادی رسد — نامه ها در شوق تو فریادی
عندلیبان نشسته در بن شاخ گلم — نفس چند کمان داری هم

هر کس برسانیم به یک قافله چون شو — از دور ارشبنم صدای جرس چند

ز چشم سیاه است و ز مژگان ظلمی چند — آهوی است که بر دوش از جوش رم چند
آه بنظر سینه ام از داغ سینه سوز — دشتی که فرود آمده انجا خشم چند
بر عمر گریزان به ره همی کم رفتم — از جاده رو این ره جمله دیدیم رمی چند
ما را گل بسیار و فلک تب خانه — الکه ز دو دیده ام در شب دی چند

رفت از خود بحباب تو چو تصویر حباب — دیده برد ره هم درخت حرا بی چند
بعد مردن نجم کر انگشت نی — مشت خاکستری و سوخته ای چند
رنگ و بو تا به نشان رفته صبح کند — هر کجا آتش خود سوخته را ها چند
خبر از لطف بتان را نه کنم داد و ده — انجام چو حرف در دلها تم داد
دلم از داد... — جا از مهر ... تر برام ... داد

۱۷۸

در بسته در بن نا نه کس که زلف تو — زنجیر پاشکست چه مو زرین حسنه
برسحیر و از آن سر که صدای او — شیشه ها از رنگ باده ای حسنه

از صفای رنگ بر نور در روی یار مدید — در ساغر گل قدح لاله رنجیسنه
صد بار سر را بجریر که نه گوش — هر این یاران کوش چشم تو بخشنده

بالب نیکوی تو مستان شراب سبو — از قدح خورده و از مژگان دم زخم نه
عاشقان چون باکه فلکون میاد و غارت — حرف دل خورده و از مژگان دم زخشنه

سینه ام شده یک جمله صد فتنه گشت — همچو ابر و از سه آه همچو ابهام میشسته
مژگان ارش ز هم زلف بر نقش باد — کز دو بین سلسله بیار عزیزان دسته

ز بیقراری افلاک داغها دارم — که تا ز شوق تو بر جا نشسته بنشسته
تو نخل میوه نی بیش از صد برد — که کم درخت فرد خشک شکسته

ز وصل کام مردانیستم از رخ دوست — اگر نقاب کشود ز چشم ما بسته

رشته عمر بعضی ... قطع شود   بیشتر مشق جنون در سر گفتار شده

زلف را ... از مصحف عارض ...   ... که ... می بندد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

را بهر ... روی ...   جوان ... مرگان ...

می رسید از ... رخ ...   از آن ... و هجران ...

عشق را ... دل ...   [illegible]

[illegible]

... می خوردن ... خواهد   چشم مستی که آن تو به ... بخشیده

[illegible]

[illegible]

عالم برگ ... آخر ز عقاب ... شود

یکباره ... تا ... شود

... ز ... و ... شود

... آری ... شود

امروز ... شود

[illegible]

... غوطه در خون ... شود

... چون ... شود

... از ... شود

چون ... شود

سایه ... هر چه ... شود

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۵۸۱

به تکلف در کویم زبس تیغ‌ها بپا ... تا توسن برگی [illegible] می‌شود — صائب

بسکه دارم در نظر روی تو چشم [illegible] ... دیده‌ام آئینه در چشم تر مردم می‌شود — کلیم
در جسم ضعیف حود دم آتش خوراک ... کز برای مرغ تیرت آشیانه می‌شود
عضو عضوم ساعد آیینه وطن گوش [illegible] ... گر قدم در دیده دارم کار روشن می‌شود
که توان دیدار عزت دوری و غیر ... چون به افتد سخن راز [illegible] می‌شود
در طریق خاک رهی سلم کشته‌ام ... هر جا سجده کردم آستانه می‌شود

بر دل ما رنگ نیست اندک طلائی که رنگ ... موی چینی [illegible] آواز جینه می‌شود — صائب

چه شبیه داند مرده دلان یغم رشیم ... صورت جدا به [illegible] می‌شود — حکیم
فیض اگر کمتر [illegible] ... [illegible] آب کس صاف در [illegible] نمی‌شود
[illegible] عاقلانه رسم [illegible] ... کم گشته است عقل که پیدا نمی‌شود
داور دیگر طمع کز شوی [illegible] ... این [illegible] در دل [illegible] نمی‌شود

اسباب [illegible] راحت نمی‌شود ... شعله چراغ مفلس صحبت نمی‌شود

۱۸۷

نسیم دل زار و [illegible] نمی‌شود ... این [illegible] که [illegible] نمی‌شود
دارد چشمش [illegible] شریف گه ... گر به فلک [illegible] نمی‌شود
ما قفس [illegible] داده ... هر پاره که [illegible] کبوتر نمی‌شود
زخم از هر دو [illegible] ... حیف [illegible] نمی‌شود
[illegible] غنچه در چمن [illegible] ... خون می‌خورم [illegible] تر نمی‌شود
[illegible] ... حیف از [illegible] کبوتر نمی‌شود

[illegible] ... [illegible] نمی‌شود
دل [illegible] از [illegible] ... کاشانه [illegible] نمی‌شود

[illegible] رخ [illegible] ... این [illegible] بهار [illegible] نمی‌شود
هر کس [illegible] ... [illegible] عشق [illegible] نمی‌شود
[illegible] آئینه [illegible] ... آئینه [illegible] دل نمی‌شود
[illegible] ... [illegible] دل نمی‌شود

[illegible] شعله [illegible] ... [illegible] نمی‌شود
[illegible] ... در [illegible] آب [illegible] نمی‌شود

۷۸۱

ناصحا منع مکن [illegible] دلم میخواهد ... [illegible] دلم میخواهد

عشق او جان [illegible] میخواهد ... از دو عالم گسسته میخواهد
[illegible] ... [illegible] شکسته میخواهد

[illegible] ... [illegible] میخواهد

کرم [illegible] ... [illegible] میخواهد — کلیم
[illegible] ... [illegible] میخواهد
[illegible] ... [illegible] مرهم میخواهد

[illegible] ... [illegible] میخواهد

۱۸۸

[illegible] ... [illegible] میخواهد

[illegible] دشمن [illegible] ... دشمن [illegible] دارد

دشمن [illegible] ... [illegible] دارد

[illegible] ... [illegible] آب دارد
[illegible] ... [illegible] دارد

[illegible] ... [illegible] دارد

[illegible] ... [illegible] دارد

[illegible]

[illegible]

هر [illegible] کل عالم [illegible] بر ... که [illegible] قفل [illegible]

چنان بر باد [illegible] زلف او [illegible] ... که [illegible] سینه [illegible]

[illegible]

شاهی طلبی برو گدای همه باش ... بیگانه ز خویش و آشنای همه باش
خاری که ترا چو تاج بر سر گیرند ... دسته همه بوس و خاک پای همه باش

اگر کلام تو از آسمان [illegible] آید ... چرا به نسخه [illegible] در وجود آید

که در دل من [illegible] تو [illegible] آید ... این خانه [illegible] که [illegible] آید
چشم تو ز خواب [illegible] که تعبیر [illegible] کرد ... زلف تو [illegible] بر آید
[illegible] قطره [illegible] ... [illegible] چشم [illegible] آید
از صحبت [illegible] ... [illegible] آید
[illegible] تو ... چون هر که [illegible] آید
بنشین که [illegible] این جلوه [illegible] ... [illegible] آید
ای کرده [illegible] دل [illegible] ... [illegible] آید

ز خانه [illegible] آفتاب [illegible] آید ... [illegible] آفتاب [illegible] آید
چرا چو [illegible] ... [illegible] آفتاب [illegible] آید
[illegible] تو [illegible] ... [illegible] کافور [illegible] آید

۹۵۰
از گرمی [illegible] دل [illegible] بر آید ... [illegible] بر [illegible] آید

۱۹۴

صبر از دل [illegible] / [illegible] از طوفان برآید

روز حشر [illegible] / قیامت [illegible] برآید

[illegible] / [illegible] برآید

[illegible] دل [illegible] برآید / چون موی [illegible] برآید

هر لحظه [illegible] دل [illegible] / [illegible] برآید

[illegible] / [illegible] زلف تو [illegible] آید

[illegible] / [illegible] آید

[illegible] / رنگ گل [illegible] آید

[illegible] / [illegible] آید

[illegible] / [illegible] خوش آید

رنگ [illegible] آب [illegible] خوش آید / [illegible] خوش آید

[illegible] / [illegible] خوش آید

[illegible] سلام [illegible] / [illegible] خوش آید

آتش [illegible] خوش آید / چو داغ لاله [illegible] آید

[illegible] / [illegible] آید

[illegible] / [illegible] آید

[illegible]

۱۹۳

[illegible] / [illegible] آید

[illegible] / [illegible] آید

[illegible] / [illegible] آید

[illegible] / [illegible] آید

[illegible] / [illegible] آید

[illegible] / [illegible] آید

[illegible]

نفس بر زخم زبان افتادم بوی خون داد · عاقبت سوزن غم هموار از این کار شد

معلوم نبود بیدلی کس را این داغ بر دل نشست · روز این گونه که از من این کار شد

شوق محبت عاقبت بر دل از بس محو او · امروز غم دوکار آنهم نصیب ما شد
آتش عشق تا نمی‌گذرد همچو صل منه · آنچه از فتنه آمد آزاد دل بر بسم شکار شد
کاروان شوق را از مرحله میدید گشت · از بس فرهاد از عمری که صرف کوه شد
بچشم خوب رخویش داد برق زد · سینه در بست بکوه امید باد شد
ناله از جهد دلم با سرمه دارد سبز · سینه از چشم جدا تر از آب شد
چشم بچشم مرشد مجلس نگار ارجمند · لاله گل چید سر گشت نگاه آتش شد
نکته حرف تست در دل دیوانه شد · سینه از شوق الف شد لوح نشانه شد
آخر از او کرده زمن نمودر روی · خانه از خورشید گرمی دید چون ویرانه شد
هر گامی که آمد در نقش نگف · بخیه در حکایت حیرت چو دست شانه شد
دل شیدا رنظار ه در عود مشکین جو آب · آخر آن گنج گهر سیلاب ویرانه شد
نفس گرمش چو که می‌کشید شنیدی نگاه شد · که نگرک آب تواند یاسبان خانه شد
کاروان نگذشت و از کاخ غم بر او · سر خواب بام آدم از حسرت افسانه شد

خانه دل از شد محبت را از نشین · ما هم چنانکه حسین نه شد
پنهان ز ده ورفت جوی ز چرد · چون پر کاه که پا شسته کهن شد
حسن سالار معجزه امکس که بر پیشه · باغ عکس از سنگ دوش خویش آمد شد
از فراز کاسه شیر را اسکندر دبیر · از میان آب ریش هر که حباب شد
قدرت مظهر کجا شد · سرو نو ز روح لسمر شد
گردم خوش نیته آتش مهار شد · ما رات داغ را فرم کاو ارشد
بو بر گان لو گرد دز فراق جسم · لعبت جا در تن پرده زور شد
همه سبحان ابد دل کرد بر · کعبه که هم را تو کفته از اشد
مرد پیش جوانی لسیح فو ا اشت · که چون با بسمل اسیح ار شیم خوار شد
[illegible] · [illegible] بساط از بس زبا شد

سر زخم او رفت که در حرم آمد شد · چراغ از سنگ گرد که پروانه خواهش شد

زهم رفت جهش از کوه صرف گرد باشد · بسیا سبکه از دم سنگ رو دستم جای ما اش
هوای سیاه کار از خوش خوش بسیار ام · سنگ کار را سیار چرب بی نو بیابان شد

شد سیر که کو دسیا در گسند · به گاه کرد او از سنگ مو بیابان شد

چون رهم تا رخ دوش در دم دو گیا · به جون دال کند ، بلبم آشنا شد
مکنم چو خوش سیاه ساه خیال جهد · ار حیرت همین نگه گشته شد
بر هر دم قتاد بکلم دشمن کرد برق · بر خرمن شاخت که هم بر آتش شد
در حیرت از نگاه دل · با که هم کرد ز لف جهان را نه شد

تا از نفس نسیم از لک بگیاه شد · کم گردم کمینه این در بر دیم داشته

خوار آدم از رشد پی دوستی دشمنان ما · وای مس از کعبه تا ما همه آشنا شم
هر آدم از دشمنی که دل دادم جو نفس · گاه از خود پیدا شم که از آشنا شوم
غبار قطر شسته از دو راه کرده دم · چنان عالم که داد در آیینه بی نیاز شم
هر که حسن که چنبه می‌برد ازود خود ارباب حسن · شکسته عالم دا مو میانی جستم شد
حرم موم از آفتاب خود نشین از آنک که پیر منم · شکسته بر کش خود مو میانی مسیانم
رسید عجب ور نشد کرشم دلبر · اگر از خود بدم غبار خواستم شد
نگه را چشم چون صنعت آبرو رفت · رنگ بر حسن او نسیم شد
گرام ار بس نگه نشسته شد او · نظاره ام چو دو بند و حال عالم شد
و گر زلف سیاهش ارسته راه آن · لعل کرد هر از قد سیاه چون پرنسی شد
چنان در دیده گلی دوست که اردم از خوش · که دوستم از جان دمی وام بر تماشا شد
قفس در ح که دمی ساخت دل غنچه او را · رسن در کار بست شور که از جهد علاج اش
نیم بر دو ما از غم زلف ار شکن شد · تا که چو عالم هر سینه کرده اش
خوش کل خود در حسن که شسته کل · خوش که جان جیب از حسن یاد ساخته شد

از ضعف ... نشستم ... شد — وز گریه از ... نشستم ... شد
هر رنگ که در سینه ز داغ عشق تو بر ... — آن ... بر سینه ... شد
... شد ... کم ... شد — ... این ... شد
... دست ... سر ... — ... تو ... شد
هر ... — هر ... شد

هم ... که از ... جران بود — دلم ... شد
دل ... خواب ... کم بود — که چشم ... شد
جز ... روز ازل ... نشستم ... — با ... شد

لب از حکایت بستم ... بستم — از غم ... شد
از بس ... فهم ... از ... — هر ... شد

... از ... کام — ... اندام ... شد

... از ... چشم ... شد — ... آب ... شد

[illegible]

سلسله ترسد غنچه از خار شکران
پای بلبل را ... خیال دست گل چیدن همی لنگد

همچون انار ... که ... ام — ... عقده ... شد
... بر ... — ... شد
... خط ... از خود — ... آورد

... ریشه ... — این ... آورد
در آتش از حرقت پروانه ... — ... نام ... آورد

هر ... کل قدرت ... آورده — ... گوهر ... از ... آورده

شکسته ... ها ... شد — خراش ... آورد

... پرواز ... — ... آورد

هر ... تخمی ... ثمر بر آورد — ... آورد

[illegible]

از ... بود ... — همچو ... آب ... خورد

دل را ز ... کامی ... خورد — این ... نیست ... خوان خورد
... دل ... — از ... آب خورد
... از ... خورد — آن ... خورد
... رکیم شود — هر چند ... آب ... خورد
هر کس ... قلم شود — ... خند

ترجیح حسن ... یوسف ... — از ... خورد

... خورد — باز ... خورد

[illegible]

کباب حسن ... خط ... — ... آفتاب ... خورد

... الماس ... هم — ... هر که ... خورد

معنی ... بخش ... — ... خضر ... حیوان خورد

کاش ... که ... بر — ... از دل ... خورد

در طریق عشق خضر ... — هر که سر ... طلب میخورد
جام ... آب ... خورد
... چشم ... — ... سیلاب ... خورد
... کم ... — ... خورد

همچو ... قلم — ... جنس ... خورد

[illegible]

چو رست از شرم چین کلام او چه کرد		ز عارض برندارد کش [illegible] کرد

[illegible] گواه جگر [illegible]		این نه طفلی است که از شیر [illegible]

ز شهرت [illegible]		که [illegible]

[illegible]

ز برق [illegible] فراوان [illegible]		که آتش از شمع اول بر [illegible] کرد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ز عشق [illegible]		[illegible] ذره [illegible] از [illegible] کرد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ته نقطه دانه دارم نه دام [illegible]		[illegible]

[illegible]

[illegible]

دل از [illegible] یار میگیرد		[illegible] میگیرد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]		چو [illegible] نقش [illegible] میکرد

[illegible]

[illegible]

یافتیم چو آیینه یار جانشینها — ولی چه سود که یکیش نشنوان دیدم نقد

غنچه آهسته ز لعل لب تو [illegible] شد — شد شکسته [illegible] همه [illegible] نفس محکم شد

[illegible] — [illegible]

[illegible] — از رنگ خویشتن گلگشت [illegible]

[illegible] — گل از شنبه [illegible] عالم [illegible]

[illegible] همه [illegible] — [illegible] نصیحت [illegible]

[illegible] — [illegible] قیامت [illegible]

[illegible] — [illegible] قیمت [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] چشم تو [illegible]

[illegible]

[illegible] — که [illegible] کرده ام [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

آنقدر [illegible] وصال تو [illegible] — که [illegible] داغ [illegible]

[illegible] — که این آیینه [illegible]

اگر از [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

دل [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

اگر [illegible] — که [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

ز تا [illegible] — شکر [illegible]

[illegible] — [illegible]

آسمان [illegible] — [illegible]

[illegible] — که [illegible] داغ [illegible]

[illegible] — که [illegible]

[illegible] — چون [illegible]

[illegible] — [illegible] شمع [illegible]

[illegible] — [illegible] که پروانه [illegible]

پرتو [illegible] از رنگ [illegible] — چون شمع که در پرده فانوس [illegible]

در سینه [illegible] — این شعله [illegible] فانوس [illegible]

[illegible] — که هرگز چوب [illegible]

تا [illegible] پرده [illegible] — شمع در پرده فانوس [illegible]

[illegible] چشم [illegible] — [illegible] که آن شمع [illegible]

[illegible] — که [illegible] خواب [illegible]

[illegible] — [illegible] شمع [illegible] خواب [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — دلم [illegible] آن [illegible]

[illegible] — چراغ [illegible] خواب [illegible]

[illegible] — چراغ [illegible] آفتاب [illegible]

[illegible]

اگر شمع کافوری درد و در خانه میبود • چراغ چشم شیران بر سر دیوار میبود
ز شمع انجمن آموز آیین دو رو داری • که تا داری نفس ترتیب دیوار میبود
مگر از سینهٔ ما در خراب خیز داله • که شمع لاله و گل تحت پا یار میبود

مرا بر رشتهٔ جان بد روان آتش میبود • فتیله گر نباشد جان مجمر روغن میبود
بر کیر و مسلمان بر جسم من آتش آتش • که بیش هر که میسوزم آتش ما میبود
نسازد دوات جوابی درست سوزد دل که • تو چه باز آتش سوزی که کس دشمن میبود

سراپا سوخت که ممنوع لب میبود • در آتش که قند دیوان کس معنی میبود
گر نرم و در جایه گر یه هر که حکمش کرد • جهان گر شعله گیرد آدم آید میبود
صفر عاشقان درکوش تن تو بای گشت • اگر قمری بسوزد با قفس در اول میبود

غبار تیره بختی بر زد ای که شکوه میخیزد • نغمه زنش سیا هر از دامان خانه بر خیزد

ز تن بر در کند هر چه آثار دار بیت • که از مهلویز و دور نقش بوریا خیزد

نصیحت در شکر پر ز من گر این محفل ساز • ره تو بهر سپید ما بهمان ای یا که تا خیزد
صدای مشکلت از دشمن بسوز باز آید • که آتش جز جوی کار و سپند از جهد تو خیزد
ندانم نام آن بت چیست از آن چند دانم • که چون آید نگاه طراز یار نام خدا خیزد
دلم از شکوه چشم نگارش ز رو گردد • که جانش زره بردباری که تیم جهد او خیزد
سراسر چون مانع فرشش از تن آشنا دیدم • که هر جا پا گذارد تا قیامت از جا خیزد

هر که در شست اطاعت بعقبی خیزد • تهور از خواب پس که سینا خیزد
نمک همت بود از شیخ فرمان • بهل زنده که کس را بود نا خیزد
خار دل برگ سنبل گشته که هر سر • جا یک از خواب محال که دانا خیزد

بهار خط تو اول ز پشت لب سر زد • که سبزه از طرف چشمهٔ چشمه خیزد
بعشق پای در افتاد که برهم دیدت • که چون نشسته خواهم از جای بر خیزد

سایهٔ شمع بعظمت قدرت بر خیزد • نشاء نامه بر دار چو آه از دل سا خیزد
قاصد نامه شوق تو نشانه داده • جای گرد از قفس جسد تگیر خیزد

[illegible]

ز سوز سینه فریاد از دل شاد بر خیزد • بیاد رخانه کاتش قدر فتنه یار بر خیزد
هر آن گشت که در یاد کشتن جابجا دا • بگو از آتش که بر کرد کو کا شاد بر خیزد
حسن ای که از غم صهبا ز اثر نگارش تا • بجا مانده جا چون که ستم از جا و بر خیزد
اگر در خانهٔ شیرین ز برون داد بر جسد • و گر بیرون نوای از درون فریاد بر خیزد
ز دل غارت زمان از غم آباد بر خیزد • بجای گرد از سینه دستی داد بر جسد

هر درد آلوده اشکم از دل بر درد خیزد • چو در پرواز آید رنگم از رخ گرد بر خیزد

خجلش از غم که از رخ ترجمه خیزد • از پس خنده آید جو دم بود بر سینه
هر آن لک که از آز و هوای نفس ساقی • که گذشت اول قدم از تحیه مقصود بر خیزد
حباب چیار بیاله جستجو و غبار • که گر بر طرف دشمن آتشیند زود بر خیزد

جوانی شب غم در دل [illegible] نقشش منزوای لعنت عشق آمد صبر از وجود بر خیزد

نه آن شمع مکتوب که از هر در بر دلیل • که چون پروانه از هر کعبه تو دود بر جسد

ز شوخ جهانی برکان تو چون گرم نشسته • ز دل آتشینه را ساخته بخواه بر خیزد

چنان افتاده ام از پا که بعد مردن هم • گمان میبر که ز خاکم غبار بر خیزد
بسیار شست غبار مرا جابجا دستداد • نخواست چرخ که یک خاک سار بر خیزد
هلاک زحمت مجلس شوم که در رو • اگر خزان نشسته بهار بر خیزد

ز جا چون در چمن آن سرو خوش رفتار بر خیزد • تعظیمش ز جا رنگ از رخ گلزار بر خیزد
تمنای جهان در سینهٔ عاشق نمیماند • تو در هر دل نشینی از دل بسیار بر خیزد
لب خاموش ما را در حصار رخصت داده • که هر دم نشسته بیگانه از گفتار بر خیزد
نگو در حرف از رحیم [illegible] • اگر آن سیاه از خیال هم [illegible] بر خیزد
مرا بیمار دار [illegible] شیرین باز آن دا • مسیحا از سر بالین مرا بیمار بر خیزد
رحم آن شوخ اگر از رخ نقاب [illegible] • قیامت از نیا که سجده دار بر خیزد
[illegible] • شاید باز ما عجب در بر خیزد
[illegible] • کمتا بی [illegible] بر خیزد
چنین گر با دردی [illegible] • که تسبیح هم ز بالین مرا [illegible] بر خیزد
ز لاله شرم از آن روی گل [illegible] • ز جمع [illegible] چشم [illegible] بر خیزد
نقاب ز لعل چون آن بسیار پری رخ [illegible] • بهر جا [illegible] شعله [illegible] بر خیزد

ز شوخ آن چنان گرم از دیده تکبیر خیزد • که وحشت از غزالان چون الم تصویر خیزد

[illegible]

مرا تجربه معلوم شد آخر کار که قدر مرد بعلم است و قدر علم بمال

کجا بر پدران کهن [illegible] حیران خیزد — [illegible] الحال [illegible] خیزد
[illegible] که [illegible] تماشای [illegible] خیزد
[illegible] خیزد
[illegible] گاه از [illegible] خیزد
[illegible] خیزد
~~[illegible]~~
[illegible]
رود اشکری [illegible] چو سایه هر که افتد بر نخیزد

دشمن [illegible] جای که آب [illegible] بر نخیزد
از چشم [illegible] آن [illegible] بر نخیزد
چون دل [illegible] طراوتی از گلستان [illegible] آواز بر نخیزد
[illegible] کم میکنند [illegible] بر نخیزد
[illegible] آب [illegible] میخیزد
اگر [illegible] میخیزد
[illegible] میخیزد

[illegible]

شبم از خواب عدم [illegible] بر خیزد هرکه [illegible] بر خیزد
[illegible] بر خیزد
به تعلیم تو دل چون [illegible] بر خیزد هر کاری [illegible] بر خیزد
[illegible] بر خیزد
از نجات [illegible] اگر از جای خود [illegible] بر خیزد
[illegible] بر خیزد

خوشم [illegible] که کرد [illegible] بر خیزد
تا تفرقه و جمعیت [illegible] دل [illegible] بر خیزد

[illegible] بر خیزد
[illegible] بر خیزد
[illegible]

[illegible] نقش قدمی بر خیزد

[illegible] انچه از [illegible]

از [illegible]

هر کرا [illegible]

[illegible]

[illegible]

گر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بوی [illegible] که [illegible] بار میرفت

[illegible] برزد [illegible] بر زد
[illegible] میزد
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] زد
[illegible] همچو طفلان [illegible] بر زد
[illegible]

گیرم که احساد کی تما برسد — گر دولت عیب نام لعلش بار برسد
جگر که از بوار زردی منت — ...انکسه... هی...

جانی عزیز است و لکین بسخن جواب آید — وای بر جان سخن گر سخنه ان نرسد

نیست میزی که زحرش بکفش برسد — انقدر کار برای عجب نمی برسد
حسنش از یورش خط روبخر اباد... — قدم لشکر بیگانه بجایی نرسد

مردی مبر حیله‌گوی چشم بیمار را — ...و...ان ...ن وابر
...خنجر از ...رگز نمی...پیم — در جه لطف ازنده ... تشاسر

[illegible]

سایه ... که ... برسد

[illegible marginal notes]

اسکندرم با...تی توخواهم دیدم... — از ... بسر هم ... دان شود

جرب زمین ... که ... جسکم ... — آب ... زیر ... شود
چند ... باز ... چاب ... شود — آب ... چشم ... شود
مرزان پروازه ام گر شعله ... — آتش زود ... کباب ... شود

شرط وصول از ... — این راه ... قطع ... شود
اوقات حضیم ... — وان ... شود
گوید زبان ... — ... شود

گر ... — از ... شود
... — ... شود
... — ... شود

سایه ... — ... شود

[illegible marginal notes]

[illegible heading]

گلبه ... — در ... شود
... — ... شود
... — ... شود
... — ... شود

تره کرده ولم ازهمه ... — در ... شود
سینه ... — ... شود
هرکه ... — ... شود

... — ... شود

... — ... شود
... — ... شود
... — ... شود

[illegible marginal notes]

چون ... — خط ... شود
... — ... شود
این ... — ... شود

... — ... آدم شود
... — ... شود
... — ... شود
... — ... شود

... — ... شود
... — ... شود
... — ... شود

... — ... شود

[illegible marginal notes]

بستم در کار هر کس هست هیچ بیصبر | یک همیت ده هزاران قفل از در وا میشود
از چه در حیرت شدی کز هیچ سر گشته | رنگین سنگ کو نام از هیچ سودا میشود
دلنشین شیشه قسمی کرد دلکوه مضمون | آب چون از راه هموار در روان اسوار میشود
نازوری کوشش چو دانایی ای ملک است | عقده گر دست شگوف آر ز دهر و امیشود
از تن خانه توانم کرد آزاده عشق را | تیغه در زیر آن دیوار پیدا میشود

هیکسی چون بشکند آئینه میرود | در شکستم آئینه مهتاب میشود

تا بود دل از شهر شکسته | چون شیشه ساز کار را از جمع وحدت میشود
تا امید از آه سرد و نالهٔ سیر | کاین نمی دود و دود آن اثر مجتب میشود
صاحب از هر کس که داری رنجش | شکوه چون از دل کردی محکم هلف میشود
کرچنین گل بکیفه شمع را سوختن | در میان بلبل و پروانه صحبت میشود

از بلندی باده دیدی زوال آفتاب | دل بهار بلبل تا صبح آتش در آب میشود

هر کس که دیده و تا و در خرامت | از پا اگر می فتد از دست میشود

[illegible]

در شیوای حاجت جوانان اسم بالین خ | نام او ای زر بود که بسیار رم درو کرد

آن ماه بوده رخ که زنده بود بود کرد | تا چشم کار کرد جانش نمود کرد
این نظر حیات تر ز دوری تو یافته | آئینه را حیات صاحب وجود کرد
اورده خط بروی رخ یاد نمود کرد | پر زور گشت شعله چو دود کرد

نیست حاجت که کسم به دو وصل تو ام | چون تو ای عشق سال خرم خواهد کرد

مرا زیاد تو برده و ترا زده ما | ستم زناز از آن شیشه چه خواهد کرد
چه صرفه میبرد از انتقام خود رخ | برا جن ز من گریه چه خواهد کرد

خورشید از آتش از رگ خبر باید کرد | در حضر فکر سرانجام سفر باید کرد
سرانجام در آئینه اعاده خوشست | دام را آتش از دانه نظر باید کرد

بنشین از من که کردان خواهیست | کعبه رو دارد بیدار گذشتن باید کرد

ما آمدیم حین حین او در پناهیم کشود | آه این چه قفل بود که کار هیبت کرد

[illegible]

هر کودم او از سر خود از غم بکوی کرد | گل ز کوی خویش از غم خویش را ناسور کرد
هر شرع آرزو در سینه ام دور | رفته رشته عشق این و برا زر امسور کرد

جلوه گر شو بر مزارم ای بهار آرزو | زنده گردد این شسته خود را دیدیت کرد
چشم تا من یار نکهت صحبت عشق و بهار بود | گرچه نمی در عاشق ای آب دار آتش کرد
برگ که گیسته را رویت دیدگان | انسی اهو از دست کال کاره دم تیر کرد
ار ساز دست را از دوش چون علطه ای | اهو ای دست کمان کار و دم تیر اه

گره غم و سیر این ان رگ پیدا کرد | تیغ آتش ار سینه گل خواهد کرد
خواستم کلش وا واد و همیشه نگاه | چشم و اگر دید از حیرت رویم باز کرد

گشته ز دست فرامش گه بچشم | تو اسیر در خواب آئینه بیدار کرد
[illegible]
[illegible]

نیز چون شکسته شکسته آهو زار کرد | [illegible]

[illegible]

این طلعت طبیعت شده بهار نوبس | کو دانه طلعت چون بهار شده بر سر کرد
بر سر در گلشن بیان است | تا او خوار ستم پیشه دلو حیر کرد

دارا بل هر شب کسته تا مهر | از دانه بی سبحه ای تن ای جانش کرد

در کار دل طلب تا رشته ز طلب | از دل و پر از خود مستیم به پیش کرد
عسیوه آئینه ز القسم انگیب آن شود | ترک ستاره شیشه گل بار کار حسن کرد
تماد است رخش حسن باهه | گو یا که خدا صبح گو پیشه خط کرد

در کرده کار نه مستان شیشه مدام | قسمت شانه کرد دیده آب جشته چیز کرد

[illegible]

[illegible]

لبش کم دیدم و حرفش آرزو دیدم که … لبش اسپرده درگلویم کرد

از روز نه عالم نیست قشوهات … چون قطع نظر از دهر با رقلم کرد

از آتش چشم تو چه قصه رقم کرد … این خواب ز خواب ناکه تعبیرکه

حسنش شوقم و هر صورت باشی … که پرسش بیمار چه شد شام قلم کرد

صبح در خون شفق می طپد و می کوید … که نفس آنش این حکمت تقلم کرد

از آن زر و حساب امیر کرسید … که حساب تو طاقم حساب خواهد
روز کار که بسا امی … عطا ات که یاد شه بقلم کرد

[illegible]

دیده چون دوازده را در خلوت فانوس رفت … شمع در باد از خود بادم کام را غمز

گرفت مرحم هوا جلوه رنگ ثوب … چو غنچه با نجم لعل او تبسم کرد

قضا که صورت یوسف چه لطیف کرد … برای صورت خوب تو امتحان قلم کرد

هر دو نسبه لطف تو واولی … شاطرا بی سلسله بستم کرد
در مقام سخن شه گوارا کرده … تا لب لعل تو تر با که دشتنام کرد

که از عشق لبش اوره توانم کرد … نمیتوان زبان قلم جانم کرد
ز ضعف همچگیم در نظر آرد … مشوق لاغر از چشم در مهم کرد
پرسش چهره گرستم شمع و پروانه … طپیدن ال پروانه بر کام که
دهان تنک ترا یاد بستانم که … بهیچ خاطر خود دشت هرام که
ازین حباب که در دام رنج زدم … مرا از شگاف نقش رستانم که

ز لب سبع اللهوال آورده ام … نارتشیان در نشان ره خواهم کرد

[illegible]

طلعت یار کرس در دل شسته … ابر صبا اکالیل از شبنم دلهای که
که نکنت ان نیکو کار … آسمان دیوانه گردید گریبان که

کلشن دوات آب چشم مردم آب … غوطه در خون میخورد کف کاسه ز که
در لب و هر جین نوبت بوداید … سا مجلس کاسه خون دانش که

رشته بیمودم و چشم قری آرام … کز وادی صبح دنیا اینکه رم که

خرابت حکایت استاد در که شیره … بر زبان هر رنگ لطف با ناک سیاه که
حقیقت رد انم که از شیوه بسجه دارد مرا … که کرتش حیش نسیم چه دردم بهار که
ستم دوری کرش که دلم با زیست … چون کمان مره که باشم بنوازم فانکه
تا ز خواب ناز مژگان تو ده کرد آب … سینه آتش پیمانی نشانکه که
شانه از سر بکشید بهار … خوشه از لطف را به دانه کرد

کفن ملک جمعم که … هما به نکهت جنون مرده ام که

[illegible]

زنانه بستر بیا کستر ان که … ثوابش به تماشا بستانم که
در روش سلسله کلیش بستانم کرد … چراغ لاله روشن ستارم کرد
دارد در بهشت به که رکت دارد … که با نسون فروان صحبت این دخترم کرد
خانه در پیراسه باد … صفت دارا تاریک چمن دوان کرد

نگهرن دستار داشت به نکاه کرد … دیوار مرحم دا توان تکیه گاه کرد

لب شکری زم از شوق فتادم بحمد … با تو تنگفت این با دو ترانم که چه کرد

خدنگ ناز سایه داشت سر حصار … هیچ خوانده ستم بر مردم فشاد کرد

کرنقد رقمت در او … ز غبار دم بستان هیچ دراکه کرد

[illegible]

بوی [illegible] که آتش بود گاه از باد آرام خواهی کرد

کرمکش در کار هم [illegible] — عزایش خود فلک [illegible] کند
چو شمع آب [illegible] شرم [illegible] — [illegible] کند

دل گشت خون [illegible] کند — چو [illegible] حباب شکست و صدا نکند
[illegible] دل [illegible] — هر کس [illegible] دیده وا نکند
از [illegible] چشم [illegible] — [illegible] کند
[illegible] — [illegible] حباب شکست و صدا نکند
۳۵۰ [illegible] — [illegible] گشت [illegible] نکند
از [illegible] — [illegible] آینه [illegible] کند
[illegible] خط [illegible] — [illegible] کند
[illegible] — [illegible] پیدا کرد

سحر [illegible] — [illegible] خواب کند

[illegible] خط [illegible] — [illegible] کرد
[illegible] لطف [illegible] کرد — [illegible] خط [illegible] کند
[illegible] — [illegible] کرد

با خط [illegible] — [illegible] پیدا کرد

از خواب [illegible] آلود — [illegible] کرد

[illegible] کرد — [illegible] کند
[illegible] — [illegible] خواب کند
[illegible] کرد — [illegible] خواب کند
[illegible] — [illegible] کرد
[illegible] شراب کند — [illegible] کرد
[illegible] — [illegible]

صبح [illegible] آرام نتوانست کرد — [illegible]
[illegible] — [illegible] نتوان کرد
[illegible] — [illegible] نتوانست کرد
[illegible] — [illegible] نتوان کرد

[illegible] غفلت [illegible] نتوان کرد — [illegible] نتوان کرد
[illegible] — [illegible] نتوان کرد
[illegible] — [illegible] نتوانست کرد
[illegible] — [illegible] نتوان کرد

[illegible] — [illegible] کرد
[illegible] — [illegible] کرد
[illegible] — [illegible] کرد
[illegible] — [illegible] کرد
[illegible] — [illegible] کرد

[illegible] — [illegible] کند

[illegible] مرغ گرفتار که چون گشت آزاد — آشیان [illegible] کند
[illegible] — [illegible] کرد
[illegible] — [illegible] کند

چشم [illegible] — [illegible] چشم تو [illegible] کند

[illegible] — [illegible] کند

[illegible] — [illegible] کند
[illegible] — [illegible] کرد

برگرفت دلم ... کاش او ...
آنکه دایم هوس ... کاش ...
شام ... برق نفس ...
وصل ... حجاب نظر ... نظر ... کاش ...
هر طرف ... هر گره ... زلف ...
تو میاد خط ... گر ترا دیده یعقوب ...
مست ... عشق ... جلوه ...
لاله ... روی تو خط ترا کاش ...
یاد آن گریه ... آب ...
... عرق آلوده ... شرم ... صورت ...

گر او ... اوراق ...

... کز خواب ...

تکلم ... از ...

صورت ... اگر چه ... صبح ... پوشیده ...
... دیده ...
حسرت عزت اگر ... آن هم از ... نصیب ...
از لطف ... جلوه ... حرفی دارم ...
هر کس اگر ... مشتاق باشد ... تا چون زبان لال ...
... دیده ...
از سیاهی ... هستی طاوس کم از عیب ... باشد

از نخ ... صبح ...

هر که ... باشد
آخرین ...

تکلم ...
از ... تکلم ...

گرد خون ... شب ... هوا ...

شب که ... دیده ...
هر نقطه ... آب ...
...
هر ...

... چون ...

... گرد ... تکلم ...
...
...
...
...

گر بیان ... از ... الغ ... سینه ...
... چسم ... این گل چون آبی آسمان ... باشد
از بس چشم ... غبار ...
در ... سر ...
نفس ... نظر ... باشد
... حکمی ...
ز ... حادث ...
تکلم ... که آب ...
از آن ... چشم ... که ...
در بین ... رود ...
... که ...
...
...

... خواب ...
...

... از ...

[illegible]

[illegible]

هر کس از تو بشنا بگان بگوید — کس ندیدم که در زدم تو خرسم باشد — نظیری

ز خود مگذر ز عیب خویش ... — [illegible] باشد — مهتم

[illegible]

انوری: در جهان وار جهان ... — همو ... که در ... باشد

تو چو شخصی و ما همه سایه — سایه با شخص که ... باشد

[illegible]

آزار تو را اگر گرفتار تو باشد — او از همه بر طرف در کار تو باشد

چون ... [illegible] — چشم همه کس در پی دیدار تو باشد

گردی تو بهر انجمن ... [illegible] — ... کشته اوار تو باشد

ملک دل ... [illegible] تو باشد — ... اسرار تو باشد

دست کرم

شهری که ... [illegible] — یکدست ... [illegible] داشته باشد

چو چرخ ... [illegible] هم مهر — یکبام ... [illegible] داشته باشد

این اشک ... [illegible] داشته باشد — ... [illegible] داشته باشد

با هر دو جهان عشق بیک دل نتوان باخت — ... [illegible] داشته باشد

نسبت میان ... [illegible] — دریا ... آب که ... داشته باشد

هر کس که به روی تو نظر داشته باشد — چشم از همه کس غیر تو بر داشته باشد

از حرف ... [illegible] — تیر ... [illegible] داشته باشد

خلوت ... [illegible] که کس ... — دیوار به از خانه که در داشته باشد

برداری صلوت دل غیر ولدار · اگر محرم خود بیگانه باشد

تیره روزان جهان را کیمیا عز داد · آب لذت که برآتش تو دارد باشد

نه تو دل تسخیر ما تا این آن دل تا باشد · ترا چشم و طرز چشم طاهر عیب کمان است

همین از جفون سر بپا بر دل نمانیم · که ازین قیمت همیشه از ادا نمانیم
زنم کار رسوائی چه برد از دشمن دلم · که امروز پیش رنگ از گریه نمانیم

[illegible]

[illegible]

نیست جام بر دل بار زود می‌رسد · از کاروان ما که بیجا رانده می‌رسد
چون غنچه در پی دل ما شدم دامن · عمر گل شکفته بسر زود می‌رسد

بیشتر کن که فیض را بار سبو · از شاخ میوه‌ای چو کوثر می‌رسد
بوسه رست سلسله عاشقان هم · در هم ستاره چو جگر بر می‌رسد

از دور مژه بر سر که خلاص · کاکام ما نقطه ی اسب زیر می‌رسد
چو پای ما بهار بسیار ای ویش · آئینه گرفته چهره دلبر می‌رسد

میشود آگاه از ارباب غفلت منتفع · روز [illegible] دار که جنبه دل می‌رسد
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

از بسکه بار سیلم از کار دل گره · با خرابات ز دوران عشقم می‌رسد

محتشم اگر تو با شب زخم کند · بمرادش غنیمت بر دم عالم نمی‌رسد

صد بی‌باک [illegible] · به شعله راه شمع جا پای نمی‌رسد
بمحرف شیشه [illegible] عشق · این طرفه تر که سیح جا پای نمی‌رسد
[illegible] · خم دو حلق کج [illegible] نمی‌رسد
[illegible] صبح [illegible] مجنون · ادیم [illegible] جان نمی‌رسد
عمرم کوچه کرد زلفش [illegible] · وین سلسله هرگز جا پای نمی‌رسد

وحشت مرا عالم آرام ره نمود · [illegible] نمی‌رسد
[illegible] · [illegible] نمی‌رسد

[illegible]

[illegible]

ز غوغای [illegible] · [illegible]

ز موج خنده ز تو در دست اکسیر حیوان · [illegible] ادین تو می‌رسد

ز خط صحیح ان مصحف [illegible] · هر آنچه [illegible]

[illegible] · در کم [illegible]
[illegible] · قسمت [illegible]

[illegible] · [illegible]
[illegible] · [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

تا عرض نگه [illegible] کلفام [illegible] شد — بر جبهت [illegible] تر از حیا شد
عریانی [illegible] مطلع [illegible] — چون [illegible] گرد داری که بر هلاشد
تا دیده [illegible] لیسم — در چشم [illegible] تو جا شد
تا ممکن است [illegible] — دیگر [illegible] غنچه [illegible]

سر در ره عشق [illegible] — از گرد [illegible]
از خون دلم [illegible] — خون دلم [illegible]
[illegible] — از [illegible]

شکوه از [illegible] — [illegible] سحر [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

داغ عشق [illegible] دل [illegible] — [illegible]

دل [illegible] — [illegible] آینه [illegible]
گر [illegible] — کنج [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

گلها ز شرم [illegible] — [illegible]
[illegible] — جام [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چون [illegible] — [illegible] حلال [illegible]

[illegible] — [illegible]
دل [illegible] — [illegible]
در عالم [illegible] — [illegible]
دل [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

از [illegible] — [illegible] دیوانه [illegible] شد
دل [illegible] — شیشه [illegible] شد

شهرت [illegible] — آوازه [illegible] شد

[illegible] — [illegible] شد

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible]

سیل بعدم مردم از بیت و تیغ [illegible] — بو گشتم [illegible] همواره همواره شد

[illegible] — در آتش [illegible] شد

با صفا [illegible] — آب [illegible] شد

دلت [illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

این بار که گیتی که تو بیند بهار آمد | از او جهان چو بساط حصیفی زباهس

سنگ از بهار کرده در گلشن تراز جامه | تا اولین در نخست او طرار پیش

گر گشته زلف نسیم هوای او | بر غنچه زیبه درهم آورد عطاس

گفتم که نکهتش آید آرام | گفتا نغمهٔ اسرار مسلم استانس

این قصه را در اصطلاح هر کس

[illegible]

روزی ز شیش کم سیاه که دیگر آید | قسمت که در هوای منقطع آب و بس

آشوب عشق مستان مهر رخ عاشق | در جهان جایی که دیدم بزم اطفال و بس

خانه دنیای خلد سیار که پروردگار | کاین جنس را بهر که در خانه عیاری و بس

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کلیم — با بلبل نیست (?) ... چه حیرت کنم — همیشه ... از داغ ...

... — کرامت ... — ... چون حباب باش

... — یک شب ... — ... باش

... — ... — ... باش

... — ... — ... باش

[illegible]

[illegible]

خویش را ... — تا ... دل جمع شوی — ... باش

... — ... — ... باش

از ... — ... کار است — ... باش

... — ... — ... باش

از ... — ... باش — از ... — ... باش

... — ... — ... باش

... — ... — ... باش

آب ... — ... — ... باش

[illegible]

ز دیده جستن خونم کسی چو یافت نگیه — نمکدان از دل خود از محبت آینه و آتش

ز جواب از نگفتم چشم او اخطار انگیزد — مرا ستم کز رنگین گرانی هر شود خوش آتش

اگر رفت بسمه راه آن سرو عزا را — عجب بار هم نگیرد دهان از آتش می آتش

بهر کس که هم از نور در روی آب گشوده — شود چون مرا پیشه به طاقت ز کف خود آتش

[illegible] است در یک قطره ابر دل آتش — که هر دم سینه هر ماه چشم ای شده خوش آتش

لطیفه عجیب است ایکه لعل سرا آتش — مرا نم نگیه دکم نمیشود آتش

تا در راه من در پرده بسمم داد خاک — که هست از چشم گریان بهر چنوان عکس آتش

ز سینه ز من گریه برافتاد سر آتش — اقبال من سر کشش و هواست دل آتش

نه در آبم چو ماهی نه در آتش همچو پروانه — که چون ماهی نوتم آتش اگر گشت و آب سیه آتش

سهواری ز [illegible] محبوب گردن حضم گرش — که با چه بر زبانم قدمش نفس آب شود آتش

نه در خورشیدم از ذره همچو ابر ماه غنوده — که کار را کیمیا نکند در خوردن آب آتش

[illegible]

شب که در بزم بس از آتش نگاه — پنهان شدن معنی از آن در عذار آتش

می سوزد ز سوز دلم جسم نه — در آب است شعله چه دامن آتش

در حسرت چیزی بر ابر کس آب — ز سینه چو تو برون [illegible] آتش

نه شوخی است نشاند از ابر دل آزرده — دل ای شمع هم سوز آتش

چنانی بر من توان بر دل بافی سر آتش — که [illegible] آتش

[illegible] — اگر [illegible] آتش

تعلیم [illegible] آتش — [illegible] آتش

شد مهمان من نکویی که دل سوداز آتش — [illegible] آتش

[illegible] — [illegible] آتش

[illegible] — [illegible] آتش

از کرم آتش [illegible] — [illegible] آتش

خوابی [illegible] — [illegible] آتش

[illegible]

بشهر ما که کند قطع [illegible] عجب آتش — خواندن است [illegible] دیده داد آتش

قدحان که از هر سو [illegible] کرد کارش — ای شاخ گل [illegible] عنچه [illegible] آتش

[illegible] — حیا [illegible] آتش

حباب [illegible] — [illegible] آتش

دلم [illegible] چشم نگارش — جوانمرگی [illegible] بیمارش

از آن [illegible] — که دایم از خدا خواهد [illegible] چشم بیمارش

[illegible] — [illegible] کارش

[illegible] — [illegible] آتش

[illegible] — [illegible] کارش

[illegible] — [illegible] آتش

[illegible] — [illegible] آتش

[illegible] — [illegible] آتش

[illegible] — [illegible] آتش

[illegible] — [illegible] آتش

[illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

بیا مونس تنها ساز سعادت | ز صحبت چو شبه ای خسروی

مرا از شکستن چون درد نامه | که از نالکسان خواهشش خوب یاری

تقلید کرده ام چون آتش است | درون دیده از بهر تو جایی

از آنکه پرسم سراغ جیبانم | شد نهان دیرم رشیدی

رسید از جا که از پیش دادم صنعت جاری | که آهم میبرد همره چو رخ شتر ایی

نهان از چشم باز همدمی مردم رود | جو از روی وجه دو چشم نه نهانه سیاهی

و این وحشت ها از هجوم مست صحرا | جو نیز از جواب بر روی کشم نه کو جایی

کشیده چیچک او نگاه عاشق است | حرارت از جگرت میبرد نگار است

توان جز رکه خوش تر بعضی است | از آنکه محبت نیاز تو بیدار ایی

ز حسن جاه عالم تو نه جهد ها | که جمال رهی فنا رنگین در افشانی

جرئت دلت نو از دست برادم | چو شمع است باشد ناکان نوایی

۱
۴

شماره ترتیب	نام اشخاص	شماره صفحات
۱۶	ابوالقاسم کازرونی (حاج)	۸
۱۷	اجلال	۲۱ - ۳۷ - ۴۱ - ۴۴ - ۴۷ - ۵۱ - ۵۷ - ۹۳ - ۱۱۲ - ۱۱۳ - ۱۵۱ - ۱۵۷ - ۱۵۹ - ۱۶۳ - ۱۶۹ - ۱۷۹ - ۱۹۱ - ۲۰۸ - ۲۱۲ - ۲۱۴ - ۲۱۹ - ۲۳۰ - ۲۴۴ - ۲۴۸ - ۲۵۰ - ۲۵۳ - ۲۵۹
۱۸	احد	۱۴۳
۱۹	احمد سنندجی	۲۴۵
۲۰	احمد گیلانی	۳۰ - ۲۵۴
۲۱	اختر	۲۴۹
۲۲	اخبار خارجی	۹۳
۲۳	ادیب بیش (میرزا)	۳۵ - ۲۲۸
۲۴	ادیب صابر	۵۹
۲۵	ارشد	۲۰۴
۲۶	ارز	۸ - ۱۰ - ۱۸ - ۱۹ - ۲۳ - ۲۴ - ۲۶ - ۲۷ - ۳۴ - ۴۳ - ۵۰ - ۵۱ - ۵۴ - ۷۶ - ۸۸ - ۱۰۴ - ۱۰۵ - ۱۱۳ - ۱۱۵ - ۱۲۵ - ۱۳۹ - ۱۴۱ - ۱۴۴ - ۱۵۰ - ۱۵۱ - ۱۹۶ - ۲۳۳ - ۲۳۵ - ۲۳۸ - ۲۴۰ - ۲۴۱ - ۲۴۲ - ۲۴۹ - ۲۶۱ - ۲۴۸ - ۲۵۰ - ۲۵۴ - ۲۵۹ - ۲۶۲ - ۲۷۴

۱
۴

شماره ترتیب	نام اشخاص	شماره صفحات
۲۷	اسحق رضوی خادم (میرزا)	۱۹۵
۲۸	اسدالله (میرزا)	۲۱۴
۲۹	اسمعیل منصف (میرزا)	۶۵ - ۲۱۸
۳۰	اسیر	۲۳ - ۳۵ - ۴۱ - ۴۴ - ۴۹ - ۵۷ - ۶۷ - ۷۴ - ۷۹ - ۸۹ - ۹۰ - ۱۰۰ - ۱۰۵ - ۱۰۶ - ۱۲۰ - ۱۲۶ - ۱۴۳ - ۱۵۵ - ۱۵۷ - ۱۷۰ - ۱۷۶ - ۱۸۰ - ۱۸۱ - ۱۸۹ - ۱۹۴ - ۱۹۹ - ۲۰۱ - ۲۱۴ - ۲۱۵ - ۲۱۹ - ۲۴۷ - ۲۴۹ - ۲۵۰ - ۲۶۲ - ۲۶۵
۳۱	اشکی	۱۲۱ - ۲۴۹
۳۲	اصفهان	۱۵۹
۳۳	اصفی	۱۲۱ - ۱۲۹ - ۲۲۶
۳۴	اصیل	۶ - ۲۵ - ۲۷ - ۶۸
۳۵	اعجاز	۴۵ - ۱۰۲ - ۱۴۴ - ۱۵۱ - ۱۵۴
۳۶	آبادی	۲۴۵
۳۷	اقدس	۴۰ - ۱۰۱ - ۱۴۵ - ۱۹۸
۳۸	الغ شمل (میرزا)	۱۱ - ۱۶ - ۴۱ - ۴۶ - ۷۱ - ۷۲ - ۱۲۵ - ۱۴۱ - ۱۸۳ - ۱۸۵ - ۲۰۲ - ۲۱۷ - ۲۳۵ - ۲۴۹ - ۲۴۳ - ۲۵۷

۴

شماره ترتیب	نام اشخاص	شماره صفحات
۳۹	انیت	۲۳۰
۴۰	الهام	۱۰۰
۴۱	امی شیرازی	۴۱
۴۲	امیرخسرو	۹۰ - ۱۷۶
۴۳	امیر پروی بیگ	۹۰
۴۴	امیری تانی	۲۱۶
۴۵	امین (ص)	۲۰۹
۴۶	انوری	۲۴۵
۴۷	انیس ذوالقدر	۴۵
۴۸	انیس شمو	۱۶۰ - ۱۸۷
۴۹	اوجی نطنزی	۵۳
۵۰	اولهی (میر)	۱۴
۵۱	اهلی	۱۷۰ - ۲۵۴
۵۲	ایرج	۱۷ - ۲۰ - ۲۹ - ۳۵ - ۴۷ - ۸۶ - ۹۲ - ۹۵ - ۱۰۶ - ۱۳۴ - ۱۴۱ - ۱۷۴ - ۱۹۴ - ۲۴۴

۵

شماره ترتیب	نام اشخاص	شماره صفحات
۵۳	بابانصیر گیلانی	۲۳۴ - ۲۴۷
۵۴	بازل	۱۸۵ - ۱۹۷ - ۲۴۴
۵۵	باقر (سید)	۲۱۰
۵۶	باقرا	۲۰
۵۷	باقر خرده‌فروش	۱۴
۵۸	« خلیل	۸۱ - ۱۲۴ - ۱۹۷ - ۱۹۹ - ۲۴۸
۵۹	باقر کاشی زرده (میرزا)	۱۳۱
۶۰	باقر فرزی (میرزا)	۱۶ - ۳۴ - ۴۱ - ۴۴ - ۱۱۹ - ۲۰۱ - ۲۴۸
۶۱	باقر یزدی (میر)	۷۴
۶۲	بابندرخان	۷۳
۶۳	بدیع سبزواری (میرزا)	۲۲ - ۱۰۹ - ۲۲۶ - ۲۴۱
۶۴	بدیع نقراعور	۱۰۴ - ۲۰۸ - ۲۱۰
۶۵	بحریمن	۳۵ - ۹۸ - ۲۴۴
۶۶	بهاءالدین محمد	۱۹۹
۶۷	بیانی بهرامی	۱۱۷ - ۱۵۹ - ۲۰۹ - ۲۲۶

شماره ترتیب	نام اشخاص	شماره صفحات
۷۸	جامی (ره)	۱۳ - ۴۶ - ۲۰۳ - ۲۲۱ - ۲۲۵
۷۹	جنونی یزدی	۸۹
۸۰	جعفربیک ابوحیدرخان	۶۰
۸۱	جعفر تبریزی (ره)	۲۶
۸۲	جعفر عشقی مجهول (میرزا)	۲۸ - ۱۳۹ - ۱۸۲
۸۳	جهانگیر پادشاه	۱۹۸

شماره ترتیب	نام اشخاص	شماره صفحات
۸۴	حافظ	۱۳۶
۸۵	حامد	۴ - ۱۲ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۶۸ - ۷۳ - ۷۴ - ۷۹ - ۸۳ - ۹۳ - ۱۱۵ - ۱۱۹ - ۱۲۸ - ۱۳۴ - ۱۴۳ - ۱۴۵ - ۱۸۴ - ۱۹۲ - ۲۰۲ - ۲۰۶ - ۲۳۵ - ۲۳۹ - ۲۴۶
۸۶	حجت	۱۹ - ۴۰ - ۴۴ - ۴۲ - ۷۱ - ۸۴ - ۸۹ - ۱۰۳ - ۱۰۶ - ۱۰۸ - ۱۳۸ - ۱۴۹ - ۱۴۱ - ۱۶۴ - ۱۶۹ - ۱۸۱ - ۱۸۱ - ۱۸۶ - ۱۹۴ - ۲۱۸ - ۲۲۶ - ۲۳۶ - ۲۴۴ - ۲۷۴
۸۷	حاجی	۲۰۳
۸۸	حسن واهب (میرزا)	۱۷۴
۸۹	حسن وحدت	۳۹ - ۶۹
۹۰	حسین ارشد	۳
۹۱	حسین اصفهانی (شیخ)	۱۴۱
۹۲	حسین خان الفت (راجه)	۱۴۱
۹۳	حسین بیک رفیع	۲۵ - ۶۵ - ۱۴۲ - ۲۲۹ - ۲۳۷
۹۴	حسین خان شاملو	۴۵ - ۱۶۳ - ۲۳۱ - ۲۳۴

شماره ترتیب	نام اشخاص	شماره صفحات
۹۵	حسن کلیدار (میرزا)	۱۷۳ - ۲۱۶
۹۶	حسنعلی مرادی (س)	۵۳
۹۷	حکیم رکنا	۷۳ - ۸۸ - ۱۲۴ - ۱۶۲ - ۱۹۷ - ۲۱۵ - ۲۴۹ - ۲۶۱
۹۸	حکیم قطران	۲۷۳
۹۹	حکیم موزون	۳۳ - ۴۴ - ۸۹
۱۰۰	حمیدی همدانی	۲۳۸
۱۰۱	حیاتی گیلانی (ملا)	۳۲
۱۰۲	حیدر (میرزا)	۲۲ - ۳۹ - ۴۶ - ۵۱ - ۵۴ - ۶۸ - ۷۳ - ۸۴ - ۹۵ - ۱۰۶ - ۱۲۷ - ۱۲۹ - ۱۳۰ - ۱۳۴ - ۱۵۰ - ۱۵۸ - ۱۸۱ - ۱۸۲ - ۱۸۸ - ۱۹۸ - ۲۴۲ - ۲۴۶ - ۲۶۰
۱۰۳	حیدر تقلیوان	۴۶ - ۵۹
۱۰۴	حریقی (س)	۲۰۸
۱۰۵	حریقی قزوینی	۲۰۸
۱۰۶	حریقی بهانی	۵ - ۴۲ - ۸۱ - ۲۳۰

شماره ترتیب	نام اشخاص	شماره صفحات
۱۰۷	خاقانی	۹۲ - ۹۷ - ۲۰۱
۱۰۸	خالص	۳ - ۵۶ - ۵۷ - ۱۰۹ - ۱۶۷ - ۲۴۲
۱۰۹	خضر بیک	۲۷ - ۸۴
۱۱۰	خلیل شیرازی (میرزا)	۷۱ - ۱۷۶
۱۱۱	خلیفه ضیاء تاربنانی	۱۸۵
۱۱۲	خواجه حافظ	۷۷ - ۱۲۸ - ۱۴۱ - ۱۷۷ - ۲۳۷
۱۱۳	خواجه حسن تبریزی	۲۶ - ۲۰۴
۱۱۴	خواجه شعیب	۱۱۸
۱۱۵	خواجه صلح یزدی	۶۵
۱۱۶	خواجه علی نعیم مشهدی (س)	۹۹
۱۱۷	خواجه مرادی مخلص	۱۰۳
۱۱۸	خواجه محمد حسن	۲۱۳
۱۱۹	خیال	۸۴ - ۱۴۲ - ۲۲۷
۱۲۰	خواجوی کرمانی	۹۴

شمارهٔ ردیف	نام اشخاص	شماره صفحات
۱۲۱	دانش	۱۵-۳۷-۴۰-۴۱-۴۲-۵۱-۶...-۶۴-۷۶-۸۵-۹۳-۱۰۲-۱۰۴-۱۰۶-۱۱۲-۱۱۳-۱۱۷-۱۱۸-۱۱۹-۱۲۰-۱۲۳-۱۲۴-۱۴۲-۱۴۹-۱۵۰-۱۶۱-۱۶۲-۱۶۳-۱۶۸-۱۷۴-۱۸۳-۱۸۵-۱۸۷-۱۹۴-۲۰۰-۲۰۱-۲۰۳-۲۰۵-۲۰۷-۲۰۸-۲۱۴-۲۲۲-۲۲۹-۲۵۱-۲۵۴-۲۶۱-۲۶۴-۲۶۸
۱۲۲	داود میرزا	۴۶-۷۶
۱۲۳	درویش بهشتی	۱۲۴

۱۸
۱۲

شمارهٔ ردیف	نام اشخاص	شماره صفحات
۱۲۴	راطانعلی رشیدی	۲۲۵
۱۲۵	راضی	۲۴-۶۶-۶۸-۲۰۲-۲۲۸-۲۴۱-۲۴۲-۲۴۶
۱۲۶	راقم	۲-۳-۵-۸-۹-۱۳-۱۵-۱۹-۲۰-۲۱-۲۳-۲۴-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰-۳۴-۳۵-۳۷-۳۹-۴۰-۴۱-۴۴-۴۵-۴۶-۴۸-۴۹-۵۰-۵۱-۵۴-۵۸-۶۱-۶۴-۶۵-۶۶-۶۸-۶۹-۷۲-۷۶-۷۸-۷۹-۸۰-۸۱-۸۳-۸۵-۹۴-۹۸-۱۰۱-۱۰۲-۱۰۶-۱۱۲-۱۱۴-۱۱۷-۱۱۹-۱۲۲-۱۲۴-۱۲۶-۱۲۹-۱۳۰-۱۳۴-۱۳۵-۱۳۶-۱۳۸-۱۳۹-۱۴۵-۱۴۷-۱۴۸-۱۵۱-۱۵۲-۱۵۴-۱۵۶-۱۵۷-۱۵۸-۱۶۰-۱۶۱-۱۶۳-۱۶۴-۱۶۶-۱۶۷-۱۷۷-۱۸۱-۱۸۳-۱۸۴-۱۸۸-۱۸۹-۱۹۱-۱۹۵-۱۹۸-۲۰۴-۲۰۵-۲۰۷-۲۰۹-۲۱۱-۲۱۴-۲۱۷-۲۱۸-۲۱۹-۲۲۰-۲۲۳-۲۲۴-۲۳۳-۲۳۴-۲۳۶-۲۳۷-۲۳۹-۲۴۱-۲۴۲-۲۴۴-۱۴۵-۲۴۹-۲۵۳-۲۵۴-۲۵۶-۲۵۷-۲۵۹-۲۶۵-۲۵۹-۲۷۲
۱۲۷	رحیم فراش (پیر)	۴۱-۴۴-۷۴-۱۸۷-۲۴۳-۲۶۳-۲۷۳
۱۲۸	رشیدی [illegible]	۱۲۵
۱۲۹	رشیدای بزرگ	۱۶۸-۲۴۴
۱۳۰	رشید وطواط	۴۴

شماره ترتیب	نام اشخاص	شماره صفحات
۱۳۱	رضا (میرزا)	۲
۱۳۲	رضای دوز	۱۷۶
۱۳۳	رضای کاشی	۱۳۷
۱۳۴	رضی	۳۴-۵۹-۶۸-۹۴-۱۱۰-۱۷۱-۲۴۳-۲۵۶
۱۳۵	رضی (میر)	۸۲-۱۲۲-۱۲۵-۱۷۹-۲۰۲-۲۴۷-۲۵۴
۱۳۶	رضی رقم نویس (میرزا)	۲۶۲
۱۳۷	رضی مردی (س)	۲۶-۶۸
۱۳۸	رضیه شکسته نویس	۱۴۰
۱۳۹	رضیای اولیا باشی	۱۰۲
۱۴۰	رفیع نقشی (میرزا)	۲۹
۱۴۱	روم (شاه)	۳۴-۱۰۸

۱۸

شماره ترتیب	نام اشخاص	شماره صفحات
۱۴۲	زاهد	۶۲
۱۴۳	زمانای زرکش	۱۱۵
۱۴۴	زمانای آشور (حکیم)	۱۰-۳۵-۴۵-۱۱۲-۱۴۱-۱۸۷
۱۴۵	زین العابدین کاشی (ملا)	۹۶
۱۴۶	زنبیل ملک	۶۵
۱۴۷	زنبق	۲۴۲

ترتیب	نام اشخاص	شماره صفحات
۱۴۸	ساقی	۲۷-۳۵-۴۳-۷۱-۱۰۲-۱۱۲-۱۳۸-۱۷۳-۲۲۷-۲۵۹
۱۴۹	سالک	۲۹-۶۳-۱۵۵
۱۵۰	سالک یزدی	۳۸-۱۶۳-۱۷۴
۱۵۱	سالم الحسینی (میر)	۲۵۵
۱۵۲	سالم کشمیری (میرزا)	۲۵
۱۵۳	سامی	۱۵۹
۱۵۴	سایا	۵۸-۱۰۸-۱۴۰-۱۸۷-۱۹۳-۲۱۳
۱۵۵	سیدا	۱۰-۱۱-۱۴-۲۱-۲۸-۵۲-۵۸-۵۹-۷۴-۸۲-۸۴-۸۵-۸۷-۹۹ ۱۰۳-۱۰۶-۱۰۸-۱۱۸-۱۲۲-۱۴۴-۱۵۰-۱۵۵-۱۵۶-۱۵۸-۱۸۲-۲۰۷ ۲۱۸-۲۳۳-۲۴۲-۲۴۴-۲۴۶-۲۵۰-۲۶۷-۲۶۸-۲۷۵
۱۵۶	سعدا ورنگ	۲-۸
۱۵۷	سعیدا قمی (میرزا)	۲-۶-۱۱-۱۳-۱۶-۱۷-۱۹-۲۳-۲۶-۲۹-۳۳-۳۵-۳۸-۴۲-۴۳ ۴۷-۵۲-۵۳-۵۴-۵۹-۶۰-۶۳-۷۰-۷۵-۸۱-۸۴-۹۱-۹۶-۱۰۱-۱۰۳ ۱۱۳-۱۱۹-۱۲۲-۱۲۶-۱۲۴-۱۲۹-۱۳۱-۱۳۲-۱۳۳-۱۳۷-۱۴۴-۱۴۵ ۱۵۳-۱۷۰-۱۷۲-۱۷۴-[illegible]-۱۸۷-۱۹۳-۱۹۵-۱۹۷-۲۰۳-۲۰۸-۲۱۰ ۲۱۳-۲۲۹-۲۳۲-۲۳۳-[illegible]-۲۵۱-۲۶۵-۲۶۷-۲۶۸-۲۶۹-۲۷۰-۲۷۳

ترتیب	نام اشخاص	شماره صفحات
۱۵۸	سعید نوزمانی	۱۸
۱۵۹	سلطانعلی بیگ	۱۳۰-۱۵۶-۱۸۲-۲۳۸-۲۶۴
۱۶۰	سلمان ساوجی	۱۶۵
۱۶۱	سلیم	۶-۸-۱۹-۴۲-۴۸-۵۲-۷۴-۹۵-۱۰۴-۱۶۰-۱۸۳-۲۰۹-۲۳۹ ۲۵۷
۱۶۲	سلیما	۲۵۵
۱۶۳	سلیم تعیب (میرزا)	۵۳-۱۳۸
۱۶۴	سنبی	۹
۱۶۵	سند (میر)	۲۳۸

شماره ترتیب	نام اشخاص	شماره صفحات
۱۷۶	شاپور	۷۶ - ۷۹ - ۱۰۲ - ۱۰۴ - ۱۲۴ - ۱۵۹ - ۲۷۱
۱۷۷	شانی	۹۱ - ۹۲ - ۱۱۶ - ۱۴۰ - ۲۵۴
۱۷۸	شاه عباس	۱۰۹
۱۷۹	شمس شیخ (الاسلام) ([illegible])	۱۹ - ۱۴۲ - ۱۶۴ - ۲۴۳
۱۸۰	شیخ علی رضا (میر)	۱۴۷
۱۸۱	شاهمیر همدانی	۱۵۲
۱۸۲	شجاع الدین محمود	۲۰۴
۱۸۳	شرف الدین علی	۲۴۵
۱۸۴	شریف (امیر)	۴۰
۱۸۵	شرفای ۴۶۱	۲۱ - ۲۲
۱۸۶	شرفای کلی	۱۹۴ - ۲۱۱
۱۸۷	شرفیا	۹۴ - ۱۵۷
۱۸۸	شرفای حافظ	۳۹ - ۱۵۷ - ۱۸۳
۱۸۹	شریف حافظ (میر)	۶۸ - ۷۳ - ۷۸ - ۸۴ - ۸۸ - ۸۹ - ۹۴ - ۹۸ - ۹۹ - ۱۰۱ - ۱۰۶ - ۱۲۱
		۱۵۴ - ۱۵۸ - ۱۶۶ - ۱۷۶ - ۲۰۱ - ۲۲۰ - ۲۴۴ - ۲۵۶ - ۲۶۶

شماره ترتیب	نام اشخاص	شماره صفحات
۱۹۰	شرفی خان	۵۱
۱۹۱	شرف الدین یزدی	۷۴
۱۹۲	شفائی	۳۶ - ۸۸ - ۹۴ - ۱۱۴ - ۱۱۱ - ۱۷۵ - ۱۷۹ - ۱۸۰
۱۹۳	شفیعای اثر	۱۷۶ - ۱۹۹ - ۲۰۲
۱۹۴	شکوهی همدانی	۹۴
۱۹۵	شوکت	۲ - ۳ - ۴ - ۵ - ۸ - ۹ - ۱۳ - ۱۴ - ۱۵ - ۱۷ - ۱۸ - ۱۹ - ۲۲ - ۲۳ - ۲۴ - ۲۵ - ۴۰ - ۴۱
		۳۴ - ۴۵ - ۴۶ - ۴۸ - ۵۳ - ۵۵ - ۵۶ - ۵۷ - ۶۲ - ۶۴ - ۶۵ - ۷۵ - ۷۶ - ۹۴ - ۹۶ - ۱۰۰ - ۱۲۵
		۱۲۶ - ۱۲۷ - ۱۴۳ - ۱۴۹ - ۱۵۲ - ۱۵۴ - ۱۵۶ - ۱۵۷ - ۱۶۰ - ۱۷۱ - ۱۷۴ - ۱۷۶ - ۱۷۷ - ۱۸۴ - ۱۹۴
		۱۹۵ - ۱۹۶ - ۱۹۷ - ۱۹۸ - ۲۰۱ - ۲۰۲ - ۲۰۶ - ۲۰۷ - ۲۰۹ - ۲۱۵ - ۲۱۶ - ۲۲۷ - ۲۳۴ - ۲۴۱ - ۲۴۳ - ۲۴۴
		۲۴۵ - ۲۵۰ - ۲۵۷ - ۲۵۸ - ۲۶۰ - ۲۶۲ - ۲۶۸ - ۲۷۱ - ۲۷۲
۱۹۶	شوقی (امیر)	۲۶
۱۹۷	شوقی (س)	۱۸۴
۱۹۸	شهیدا	۸ - ۹ - ۱۲ - ۱۵ - ۲۰ - ۲۱ - ۲۲ - ۴۸ - ۵۴ - ۶۴ - ۱۰۴ - ۱۲۶ - ۱۴۹ - ۲۲۶ - ۲۴۵
		۲۴۴ - ۲۶۵ - ۲۶۶
۱۹۹	شهیدی قمی	۱۲۴

شماره ردیف	نام و نشانی	شماره صفحه
۲۰۰	شهابی	۲۳۴
۲۰۱	شیخ سعدی	۱۲۴
۲۰۲	شیخ عطار	۴۰
۲۰۳	شیدا	۷۱ - ۹۲ - ۹۵ - ۱۰۸ - ۱۸۲ - ۲۰۶ - ۲۵۵
۲۰۴	شیرزاد بیک	۱۶
۲۰۵	شیردل	۴۱
۲۰۶	شیرمرادبیک	۲۳۴

شماره ردیف	نام و نشانی	شماره صفحه
۲۰۷	ص	۲ - ۳ - ۴ - ۵ - ۶ - ۹ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۳ - ۱۴ - ۱۵ - ۱۶ - ۱۷ - ۱۸ - ۱۹ - ۲۰ - ۲۱ - ۲۲ - ۲۳ - ۲۴ - ۲۵ - ۲۶ - ۲۹ - ۳۲ - ۴۳ - ۴۴ - ۴۵ - ۳۶ - ۳۷ - ۳۸ - ۳۹ - ۴۱ - ۴۲ - ۴۳ - ۴۴ - ۴۵ - ۴۶ - ۴۷ - ۴۸ - ۴۹ - ۵۰ - ۵۱ - ۵۲ - ۵۳ - ۵۴ - ۵۵ - ۵۶ - ۵۷ - ۵۸ - ۵۹ - ۶۰ - ۶۱ - ۶۲ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۵ - ۶۸ - ۶۹ - ۷۰ - ۷۱ - ۷۲ - ۷۳ - ۷۴ - ۷۵ - ۷۷ - ۷۹ - ۸۰ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۴ - ۸۵ - ۸۶ - ۸۷ - ۸۸ - ۸۹ - ۹۰ - ۹۱ - ۹۲ - ۹۳ - ۹۴ - ۹۶ - ۹۷ - ۹۸ - ۹۹ - ۱۰۰ - ۱۰۱ - ۱۰۳ - ۱۰۴ - ۱۰۵ - ۱۰۶ - ۱۰۷ - ۱۰۸ - ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۱۱ - ۱۱۳ - ۱۱۴ - ۱۱۲ - ۱۱۶ - ۱۱۷ - ۱۱۸ - ۱۱۹ - ۱۲۰ - ۱۲۱ - ۱۲۲ - ۱۲۳ - ۱۲۴ - ۱۲۵ - ۱۲۸ - ۱۳۰ - ۱۳۲ - ۱۳۴ - ۱۳۵ - ۱۳۶ - ۱۳۷ - ۱۳۸ - ۱۳۹ - ۱۴۱ - ۱۴۲ - ۱۴۳ - ۱۴۴ - ۱۴۵ - ۱۴۶ - ۱۴۷ - ۱۴۸ - ۱۴۹ - ۱۵۰ - ۱۵۱ - ۱۵۲ - ۱۵۴ - ۱۵۵ - ۱۵۷ - ۱۵۸ - ۱۵۹ - ۱۶۰ - ۱۶۱ - ۱۶۲ - ۱۶۴ - ۱۶۳ - ۱۶۵ - ۱۶۶ - ۱۶۷ - ۱۶۸ - ۱۶۹ - ۱۷۰ - ۱۷۱ - ۱۷۲ - ۱۷۳ - ۱۷۴ - ۱۷۵ - ۱۷۶ - ۱۷۷ - ۱۷۸ - ۱۷۹ - ۱۸۰ - ۱۸۱ - ۱۸۲ - ۱۸۴ - ۱۸۵ - ۱۸۶ - ۱۸۷ - ۱۸۸ - ۱۸۹ - ۱۹۰ - ۱۹۱ - ۱۹۲ - ۱۹۴ - ۱۹۵ - ۱۹۶ - ۱۹۷ - ۱۹۸ - ۲۰۰ - ۲۰۱ - ۲۰۲ - ۲۰۳ - ۲۰۴ - ۲۰۵ - ۲۰۶ - ۲۰۷ - ۲۰۸ - ۲۱۰ - ۲۱۲ - ۲۱۳ - ۲۱۴ - ۲۱۵ - ۲۱۶ - ۲۱۷ - ۲۱۸ - ۲۱۹ - ۲۲۰ - ۲۲۱ - ۲۲۲ - ۲۲۳ - ۲۲۴ - ۲۲۵ - ۲۲۶ - ۲۲۷ - ۲۲۸ - ۲۲۹ - ۲۳۰ - [illegible]

۲۱
۲۳

شماره ترتیب	نام شخص	شماره صفحات
۲۰۸	صادق اشراف ...	۱۴۹ - ۲۵۴
۲۰۹	صادق دستغیب شیرازی	۹ - ۴۷ - ۵۰ - ۶۲
۲۱۰	صادق شمس شیرازی	۴
۲۱۱	صاعد	۵۸ - ۱۹۳ - ۲۱۸ - ۲۲۰ - ۲۵۱ - ۲۵۵
۲۱۲	صالح دیزآبادی	۱۶۲
۲۱۳	صالح تبریزی شیرازی	۷۸ - ۱۰۵
۲۱۴	صالح مازندرانی حنفی	۱۴۲ - ۱۸۴ - ۲۲۶
۲۱۵	صائب	۳ - ۴ - ۱۰ - ۱۳ - ۱۹ - ۲۳ - ۲۴ - ۲۸ - ۳۳ - ۳۷ - ۴۳ - ۴۴ - ۴۶ - ۵۴ - ۵۵ - ۵۶ - ۷۳ - ۷۴ - ۷۵ - ۷۷ - ۸۲ - ۹۳ - ۹۷ - ۱۰۰ - ۱۰۴ - ۱۰۵ - ۱۰۷ - ۱۰۹ - ۱۱۱ - ۱۱۴ - ۱۲۶ - ۱۲۷ - ۱۱۸ - ۱۲۰ - ۱۲۷ - ۱۳۸ - ۱۳۹ - ۱۴۲ - ۱۴۳ - ۱۵۱ - ۱۵۳ - ۱۶۱ - ۱۶۲ - ۱۶۳ - ۱۶۶ - ۱۶۷ - ۱۹۸ - ۲۰۰ - ۲۰۳ - ۲۰۴ - ۲۰۵ - ۲۰۹ - ۲۱۲ - ۲۱۳ - ۲۱۴ - ۲۱۵ - ۲۱۷ - ۲۲۴ - ۲۲۵ - ۲۲۸ - ۲۳۰ - ۲۴۲ - ۲۴۳ - ۲۴۶ - ۲۴۸ - ۲۴۹ - ۲۵۲ - ۲۵۶ - ۲۵۸ - ۲۶۸
۲۱۶	صبوری تبریزی	۱۴۶
۲۱۷	صفی قلی بیگ اصفهانی	۴۴ - ۸۶ - ۹۴ - ۹۵ - ۱۴۳ - ۱۴۹ - ۱۶۳ - ۱۸۶
۲۱۸	صبیح بروجه (خلاصه)	۴۶

۲۱
۲۰
۲۴

شماره ترتیب	نام شخص	شماره صفحات
۲۱۹	صوفی	۸۶
۲۲۰	صبحی مشهدی	۲۷۱

۳۱
۴۰
۲۴

شماره ترتیب	نام اشخاص	شماره صفحات
۲۲۱	طالب آملی	۳۱ - ۴۴ - ۹۷ - ۹۹ - ۱۰۰ - ۱۱۶ - ۱۲۵ - ۱۲۹ - ۱۳۴ - ۱۴۴ - ۱۵۱ - ۱۵۴ - ۱۶۴ - ۱۶۶ ۱۶۹ - ۱۷۱ - ۱۷۴ - ۱۷۸ - ۲۰۲ - ۲۱۰ - ۲۱۱ - ۲۲۷ - ۲۴۶ - ۲۵۷ - ۲۵۹ - ۲۷۴
۲۲۲	طالع	۱۴۴ - ۱۵۵ - ۲۲۸ - ۲۵۸
۲۲۳	طاهرا	۹۴
۲۲۴	طاهره شهر (دفترا)	۳۸
۲۲۵	طاهره فراهانی (دفترا)	۲۷
۲۲۶	طاوسی	۱۴۵

۳۱
۴۰
۲۸
۲۵

شماره ترتیب	نام اشخاص	شماره صفحات
۲۲۷	ظهیر فاریابی	۱۸۹
۲۲۸	ظهوری	۳ - ۱۵۰ - ۲۶۴

۳۱
۳۰
۲۹

شماره ترتیب	اعلام اشخاص	شماره صفحات
۲۶۱	علی قمی (س)	۳۸
۲۶۲	علی کاشی	۸-۲۳۳
۲۶۳	علی کاشر	۲۱
۲۶۴	علی نقی (کمره‌ای)	۱۸۴
۲۶۵	علی مازندرانی (س)	۱۴۲
۲۶۶	عیسای ملیکا	۱۷۱
۲۶۷	عنایت ...	۳۴
۲۶۸	عنوان	۹۸-۱۲۵-۱۷۶-۲۴۳
۲۶۹	عنوان تبریزی	۱۵۵-۱۶۶-۲۴۲
۲۷۰	عیسی زری (؟)	۹۲

۲۵۱-۲۶۳-۲۶۵

۳۱
۳۰
۲۹

شماره ترتیب	اعلام اشخاص	شماره صفحات
۲۷۱	غافل	۱۲۳
۲۷۲	غافل لاهیجی	۱۳-۷۶
۲۷۳	غروری شیرازی	۸۶
۲۷۴	غروری کاشانی (درویش)	۲۲۰
۲۷۵	غفار	۲۶۷
۲۷۶	غنی	۱۱-۱۲-۱۳-۱۴-۱۵-۲۰-۲۶-۳۰-۳۴-۳۵-۳۷-۴۷-۵۰-۵۲-۵۳-۵۵-۵۷-۵۸-۶۰-۶۶-۷۱-۷۲-۷۳-۹۸-۱۰۹-۱۱۴-۱۲۵-۱۳۳-۱۴۳-۱۴۴-۱۴۶-۱۴۹-۱۵۵-۱۵۷-۱۶۵-۱۷۷-۱۹۰-۱۹۴-۱۹۷-۱۹۸-۲۱۱-۲۱۶-۲۲۲-۲۲۸-۲۳۰-۲۳۳-۲۳۵-۲۴۱-۲۴۲-۲۴۳-۲۴۴-۲۴۵-۲۴۶-۲۴۹-۲۵۸-۲۶۰-۲۶۲-۲۶۳-۲۶۴-۲۶۸-۲۷۰-۲۷۱
۲۷۷	غیاث الدین محمد	۱۰۴
۲۷۸	غیاثی انار	۶۵-۱۰۴-۱۱۶-۱۸۵-۱۹۴-۲۰۳
۲۷۹	غیاثی حلوائی	۷۵-۹۱-۱۳۶-۱۵۶-۱۸۹-۲۱۸
۲۸۰	غیاثی ...	۱۱۷
۲۸۱	غیرت (س)	۲۹۶

۲۵۱-۲۶۳-۲۶۵

۳۰

شماره ترتیب	نام اشخاص	شماره صفحات
۲۸۲	ناطق	۱۱۹
۲۸۳	ناصح	۱۷۴
۲۸۴	ناصر قندهاری	۲۸ - ۲۵۵
۲۸۵	نایز	۲۶۰
۲۸۶	نالیض	۲۵۳ - ۲۶۱ - ۲۷۱
۲۸۷	فتحی دروستانی	۱۰۹ - ۱۲۴
۲۸۸	قدوسی	۵۱ - ۶۵ - ۷۲ - ۷۴ - ۹۱ - ۹۵ - ۱۰۶ - ۱۳۷ - ۱۴۱ - ۱۴۲ - ۱۵۹ - ۱۷۲ - ۲۱۲ - ۲۳۸ - ۲۴۱ - ۲۴۸ - ۲۵۲ - ۲۵۷ - ۲۶۶ - ۲۷۱
۲۸۹	فردوسی	۲۶۴
۲۹۰	نصیری (میرزا)	۱۳ - ۲۹ - ۴۳
۲۹۱	نصیری بیک	۲۱۱
۲۹۲	فضولی بغدادی	۷۰
۲۹۳	فغانی	۴۹ - ۱۷۰ - ۲۶۶
۲۹۴	[illegible]	۲۴۷
۲۹۵	فیاض	۶۱ - ۶۶ - ۶۷ - ۶۳ - ۶۸ - ۷۸ - ۹۲ - ۹۳ - ۹۷ - ۱۰۳ - ۱۰۶ - ۱۱۰ - ۱۱۳ - ۱۱۵ - ۱۲۵ - ۱۲۶ - ۱۴۸ - ۱۴۹ - ۱۵۰ - ۱۶۶ - ۱۶۸ - ۱۷۶ - ۱۸۰ - ۱۹۱ - ۱۹۳ - ۱۹۷ - ۲۱۵ - ۲۱۷ - ۲۱۹ - ۲۲۴ - ۲۳۷ - ۲۴۰ - ۲۵۵

۲۵۱ - ۲۶۴ - ۲۶۵

۳۱

شماره ترتیب	نام اشخاص	شماره صفحات
۲۹۶	~~[illegible]~~ قاجار	۲۹۷
۲۹۷	قاسم اردستانی	۱۱۸
۲۹۸	قاسم بیک افشار	۱۲۶
۲۹۹	قاسم بیک کاشی	۲۰۱
۳۰۰	قاسم مشهدی	۴ - ۵ - ۶ - ۹ - ۱۰ - ۱۲ - ۱۴ - ۱۵ - ۱۶ - ۱۷ - ۲۱ - ۲۴ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۹ - ۳۲ - ۳۳ - ۳۷ - ۴۰ - ۴۲ - ۴۷ - ۴۹ - ۵۰ - ۵۹ - ۶۱ - ۶۲ - ۶۵ - ۷۱ - ۷۲ - ۷۴ - ۷۵ - ۸۱ - ۹۴ - ۹۵ - ۹۷ - ۱۰۰ - ۱۰۳ - ۱۰۶ - ۱۰۸ - ۱۱۲ - ۱۱۸ - ۱۱۹ - ۱۲۵ - ۱۲۶ - ۱۲۷ - ۱۴۰ - ۱۴۵ - ۱۴۸ - ۱۵۰ - ۱۵۷ - ۱۶۴ - ۱۶۹ - ۱۷۵ - ۱۸۲ - ۱۸۴ - ۱۸۵ - ۱۸۶ - ۱۸۹ - ۱۹۰ - ۱۹۲ - ۱۹۵ - ۱۹۶ - ۱۹۹ - ۲۰۰ - ۲۰۲ - ۲۰۴ - ۲۰۷ - ۲۱۰ - ۲۱۲ - ۲۱۴ - ۲۱۶ - ۲۱۲ - ۲۱۸ - ۲۱۹ - ۲۲۲ - ۲۲۴ - ۲۴۰ - ۲۵۱ - ۲۵۴ - ۲۵۵ - ۲۶۱ - ۲۶۶ - ۲۶۷ - ۲۷۰ - ۲۷۲
۳۰۱	قاضی زاده	۲۶۶
۳۰۲	قاضی نور	۴۵ - ۷۵
۳۰۳	قدسی	۴۲ - ۶۵ - ۷۰ - ۸۱ - ۱۴۴ - ۱۴۵ - ۱۶۵ - ۱۶۶ - ۱۹۶ - ۲۰۰ - ۲۰۲ - ۲۱۸ - ۲۲۴ - ۲۲۶ - ۲۴۵ - ۲۵۲
۳۰۴	قطران (حکیم)	۲۷۴
۳۰۵	قلیچ خان [illegible]	۱۰۰

۲۵۱ - ۲۶۴ - ۲۶۵

شماره ترتیب	نام اشخاص	شماره صفحات
۴۰۶	کاهی سبزواری	۲۰۵
۴۰۷	کاتبی	۲۵-۶۹-۸۷-۲۷۲
۴۰۸	کاظمی مشهدی	۵۳
۴۰۹	کامی قزوینی	۱۴۵
۴۱۰	کرامی قمی (س)	۷۸
۴۱۱	کلامی	۲۵۰-۲۶۹-۲۷۱
۴۱۲	کمال	۶-۲۶-۱۲۴
۴۱۳	کمال اسمعیل	۴۵
۴۱۴	کلیم	۱۴-۱۵-۲۷-۳۱-۳۲-۴۱-۴۲-۴۸-۴۹-۵۰-۵۱-۵۲-۶۳-۶۴-۶۵-۶۸-۶۹-۷۰-۷۱-۷۴-۷۷-۸۰-۸۳-۸۴-۸۷-۸۸-۹۵-۹۶-۱۰۱-۱۰۲-۱۰۴-۱۰۶-۱۱۵-۱۲۰-۱۲۱-۱۲۴-۱۲۶-۱۲۷-۱۲۹-۱۳۰-۱۴۱-۱۴۲-۱۴۴-۱۴۷-۱۴۸-۱۴۰-۱۴۴-۱۴۵-۱۴۶-۱۴۹-۱۵۰-۱۵۴-۱۵۶-۱۶۰-۱۶۲-۱۶۷-۱۶۸-۱۷۲-۱۷۵-۱۷۶-۱۸۳-۱۸۴-۱۸۵-۱۸۶-۱۸۷-۱۸۸-۱۸۹-۱۹۰-۱۹۱-۱۹۴-۱۹۵-۱۹۷-۱۹۸-۲۰۲-۲۰۴-۲۰۵-۲۰۶-۲۰۸-۲۰۹-۲۲۲-۲۲۳-۲۲۴-۲۲۶-۲۳۲-۲۳۳-۲۴۲-۲۴۴-۲۴۵-۲۴۷-۲۴۹-۲۵۰-۲۵۱-۲۵۲-۲۵۴-۲۵۵-۲۵۹-۲۶۷-۲۷۲

شماره ترتیب	نام اشخاص	شماره صفحات
۴۱۷	مانی شیرازی	۱۰۹
۴۱۸	مبارک خان (اسیر)	۲۴۷
۴۱۹	متین	۵۸
۴۲۰	مجذوب	۴۶-۵۸-۸۶-۸۷-۹۷-۱۰۸-۱۲۰-۱۲۵-۱۴۸-۱۷۴-۱۷۸-۱۹۷-۱۹۹-۲۴۲-۲۴۶
۴۲۱	مجلسی	۴۳
۴۲۲	محتشم	۲۴-۸۲
۴۲۳	محتشم کاشی	۲۷۱
۴۲۴	محسن تاثیر (میرزا)	۴۹-۱۴۳؟
۴۲۵	محسنای عارف	۶۴
۴۲۶	محراب قزوینی (س)	۲۰-۴۳-۱۱۱-۱۴۴-۲۴۸
۴۲۷	محمد	۳
۴۲۸	محمد (سپاهی)	۸۳-۱۸۶؟
۴۲۹	محمد احسان اصفهانی	۷۴
۴۳۰	محمد امین بیگ	۱۰۱

شماره ترتیب	نام اشخاص	شماره صفحات
۳۴۱	محمد ارفع	۲۴۵
۳۴۲	محمد امین حزین (بن ربیع)	۲۰۴
۳۴۳	محمد امین مشرب	۱۹۳
۳۴۴	محمد حسین (دلدار غزنی)	۱۴۲
۳۴۵	محمد رضا	۱۵۳
۳۴۶	محمد رضا بهبهانی (ندی)	۲۰۹
۳۴۷	محمد رضا یزدی	۸۲
۳۴۸	محمد زمان راسخ	۸۰
۳۴۹	محمد زمان ...	۳۸
۳۵۰	محمد سعید اشرف (م)	۶ - ۱۴۲
۳۵۱	محمد شفیع اصفهانی	۱۴۳
۳۵۲	محمد شفیع ...	۲۴۰
۳۵۳	محمد صالح رازی	۱۱۴
۳۵۴	محمد صالح رضوی (...)	۲۰-۲۲-۴۵-۴۶-۴۲-۵۶-۱۱۹-۱۳۲-۱۴۹-۱۵۲-۱۶۸-۲۲۶-۲۴۴-۲۵۷
۳۵۵	محمد طاهر (...)	۱۰۷
۳۵۶	محمد علی (میر)	۲۱۵
۳۵۷	محمد علی (م)	۲۰
۳۵۸	محمد قاسم (م)	۱۵۷

۱۴۳-۱۵۹-۱۶۴-۱۷۱-۱۷۷-۱۹۰-۲۰۲-۲۰۵-۲۰۷-۲۳۷-۲۴۵-۲۴۷-۲۵۱
۲۵۱ - ۲۶۴ - ۲۶۵

شماره ترتیب	نام اشخاص	شماره صفحات
۳۴۹	محمد قلی بیک	۷۴
۳۵۰	محمد قلی سلیم	۱۹۷ - ۲۵۵
۳۵۱	محمد کاظم (...)	۳۰ - ۱۰۰ - ۹۰ - ۱۳۶ - ۱۸۰ - ۱۹۲ - ۱۹۵ - ۲۲۳
۳۵۲	محمد مؤمن خان	۵۰ - ۱۰۱ - ۲۱۲ - ۲۴۵
۳۵۳	محمد مؤمن دانش	۱۷۶ - ۱۹۴
۳۵۴	محمد مؤمن عزیز	۴۷
۳۵۵	محمد مهدی کاشی	۱۰۷
۳۵۶	محمد ...	۴۸
۳۵۷	محمود ... مشرقی	۲۴۹
۳۵۸	نجف ...	۱۴۴
۳۵۹	نجفی	۱۲۲
۳۶۰	مخلص	۸۲ - ۱۰۹ - ۱۸۹ - ۲۵۱
۳۶۱	مدهوش	۱۶۳
۳۶۲	مرتضی علی بیک ...	۹۰
۳۶۳	مرتضی قلی خان ...	۴۷ - ۹۰ - ۹۶ - ۱۱۳ - ۱۴۳
۳۶۴	مرشد	۴۱ - ۲۱۷

۱۴۳-۱۵۹-۱۶۴-۱۷۱-۱۷۷-۱۹۰-۲۰۲-۲۰۵-۲۰۷-۲۳۷-۲۴۵-۲۴۷-۲۵۱
۲۵۱ - ۲۶۴ - ۲۶۵

۴۷

شماره صفحه	نام و شخص	شماره ترتیب
۹۴	مسیحی شیرازی	۳۶۵
۴۱ - ۴۸ - ۵۱ - ۵۲ - ۶۰ - ۶۵ - ۹۵ - ۱۲۹ - ۱۳۱	مسیحی کاشی	۳۶۶
۲۴۷	مسکین	۳۶۷
۱۶	مصاحب نائینی	۳۶۸
۲۴	مصنف	۳۶۹
۱۶	معجزه	۳۷۰
۱۸ - ۱۹ - ۲۷ - ۵۵ - ۵۶ - ۵۹ - ۶۹ - ۷۱ - ۸۴ - ۸۶ - ۹۸ - ۹۹ - ۱۰۱ - ۱۰۷ - ۱۲۵ - ۱۲۹ - ۱۳۰ - ۱۳۹ - ۱۴۰ - ۱۵۳ - ۱۷۲ - ۱۷۸ - ۱۷۹ - ۱۸۰ - ۱۸۲ - ۱۹۶ - ۲۰۵ - ۲۰۸ - ۲۱۱ - ۲۲۰ - ۲۳۰ - ۲۳۹ - ۲۴۰ - ۲۴۳ - ۲۶۷ - ۲۷۳ - ۲۷۴	معز (میرزا)	۳۷۱
۲۰۸	معنی (میرزا)	۳۷۲
۵۶	مغفور لاهیجی	۳۷۳
۹۶	مقیم تبریزی (میرزا)	۳۷۴
۵۵	مقیم تهرانی	۳۷۵

۱۴۴ - ۱۵۹ - ۱۶۴ - ۱۷۱ - ۱۷۷ - ۱۹۰ - ۲۰۲ - ۲۰۵ - ۲۰۷ - ۲۳۷ - ۲۴۵ - ۲۴۷ - ۲۵۰
۲۵۱ - ۲۶۴ - ۲۶۵

۴۸

شماره صفحه	نام و شخص	شماره ترتیب
۲۵۵	مقیم کتابدار (میرزا)	۳۷۶
۵۰	مقیم [illegible] (میرزا)	۳۷۷
۹۴	[illegible]	۳۷۸
۱۴۰ - ۲۱۴	ملک	۳۷۹
۶ - ۳۴ - ۲۲۴ - ۲۲۹	ملک قمی (ره)	۳۸۰
۵۲ - ۲۳۶	ملک مشرقی (میرزا)	۳۸۱
۵۳ - ۹۵ - ۱۵۸ - ۱۶۹	منشور	۳۸۲
۳ - ۷ - ۱۹۳	منصف تهرانی	۳۸۳
۴۴	منور [illegible] (ره)	۳۸۴
۱۴	منور بهرانی (ره)	۳۸۵
۱۸۶	موزون	۳۸۶
۴۳	مومن بیگ ترکمان	۳۸۷
۱۳ - ۱۸	مهرعلیخان (رضاخانی)	۳۸۸
۴ - ۱۳ - ۱۵ - ۲۱ - ۲۳ - ۲۴ - ۲۶ - ۲۸ - ۴۳ - ۴۵ - ۵۲ - ۵۴ - ۵۸ - ۶۱ - ۶۵ - ۶۹ - ۷۴ - ۸۱ - ۸۴ - ۸۵ - ۸۶ - ۸۹ - ۱۰۹ - ۱۱۴ - ۱۲۲ - ۱۲۵ - ۱۳۹ - ۱۴۴ - ۱۴۵ - ۱۴۷ - ۱۴۸ - ۱۶۲ - ۱۴۴ - ۱۵۹ - ۱۶۴ - ۱۷۱ - ۱۷۷ - ۱۹۰ - ۲۰۲ - ۲۰۵ - ۲۰۷ - ۲۳۷ - ۲۴۵ - ۲۴۷ - ۲۵۰ - ۲۵۱ - ۲۶۴ - ۲۶۵	مهدی	۳۸۹

شماره ترتیب	نام شخص	شماره صفحه
۴۰۸	نصرت	۲ - ۴ - ۵ - ۱۸ - ۱۹ - ۲۵ - ۳۱ - ۳۹ - ۴۰ - ۴۱ - ۴۴ - ۴۷ - ۴۹ - ۵۳ - ۵۴ - ۶۱ - ۷۷ - ۸۰ - ۸۳ - ۸۴ - ۹۶ - ۱۰۲ - ۱۰۳ - ۱۰۴ - ۱۱۴ - ۱۲۱ - ۱۲۴ - ۱۳۴ - ۱۳۵ - ۱۳۸ - ۱۴۲ - ۱۴۳ - ۱۴۴ - ۱۴۵ - ۱۴۶ - ۱۴۷ - ۱۵۰ - ۱۵۱ - ۱۵۴ - ۱۵۹ - ۱۶۱ - ۱۶۷ - ۱۸۱ - ۱۸۱ - ۱۸۴ - ۱۸۶ - ۱۹۶ - ۲۰۰ - ۲۰۱ - ۲۱۰ - ۲۱۲ - ۲۱۵ - ۲۲۳ - ۲۲۴ - ۲۴۲ - ۲۴۷ - ۲۵۰ - ۲۵۱ - ۲۵۴ - ۲۵۶ - ۲۵۶ - ۲۶۲ - ۲۶۸ - ۲۶۹ - ۲۷۶
۴۰۹	نظام (وزرا)	۲۷۲
۴۱۰	نظام دست غیب (رحیم)	۳۱
۴۱۱	نظام معزی	۹۵
۴۱۲	نظیری	۱۰ - ۱۶ - ۲۶ - ۳۹ - ۴۲ - ۱۳۱ - ۱۴۵ - ۱۶۶ - ۱۷۶ - ۱۷۷ - ۲۰۶ - ۲۲۱ - ۲۴۸ - ۲۴۹ - ۲۴۶ - ۲۴۷ - ۲۷۱ - ۲۷۳
۴۱۳	نظیری نیشابوری	۵۳
۴۱۴	نعمت الله خوئی	۲۶
۴۱۵	نعیم شهرزی (میرمعظم)	۹۹
۴۱۶	نورس	۳ - ۱۸ - ۲۱ - ۲۷ - ۳۶ - ۴۷ - ۴۳ - ۴۶ - ۵۵ - ۱۴۷ - ۱۶۵ - ۱۸۵ - ۲۰۳ - ۲۴۰

شماره ترتیب	نام شخص	شماره صفحه
۴۱۷	نورچشم بیگ	۱۰۶ - ۱۷۲
۴۱۸	نوعی (م)	[illegible] ۸۱
۴۱۹	نوعی خوشانی	۵۴
۴۲۰	نوری (ن)	۹۵ - ۲۰۵
۴۲۱	نوری آشوانی	۱۰۰

شماره ترتیب	نام اشخاص	شماره صفحات
۴۲۲	واثق	۱۵۹
۴۲۳	واحدی	۲۶۴
۴۲۴	وارسته (ره)	۴-۲۲-۳۸
۴۲۵	واعظ	۲-۴-۵-۶-۱۵-۱۷-۲۰-۲۲-۲۶-۲۹-۳۴-۴۰-۴۴- ۵۴-۵۵-۵۸-۶۰-۷۸-۹۴-۹۶-۹۸-۱۰۱-۱۰۲-۱۰۶-۱۰۹- ۱۱۰-۱۱۳-۱۱۴-۱۲۵-۱۳۶-۱۴۰-۱۴۱-۱۴۴-۱۴۶-۱۵۴-۱۷۱- ۱۸۲-۱۸۳-۱۸۴-۱۸۸-۱۹۰-۱۹۵-۲۰۴-۲۱۰-۲۱۲-۲۱۹- ۲۲۳-۲۲۴-۲۲۵-۲۲۷-۲۲۸-۲۳۰-۲۴۲-۲۴۴- ۲۴۵-۲۵۰-۲۵۸-۲۶۷-۲۶۸-۲۷۰-۲۷۱-۲۷۴
۴۲۶	واله	۷۷
۴۲۷	واهب	۲۷
۴۲۸	وحشی	۶۵
۴۲۹	وحی	۱۹-۲۰-۵۸-۷۳-۷۴-۱۱۶-۱۴۰-۱۶۱-۱۷۷-۲۳۰-۲۴۲
۴۳۰	وحید	۳-۵-۸-۱۴-۱۵-۲۵-۲۸-۲۹-۳۰-۳۱-۴۳-۴۴- ۴۶-۴۹-۴۰-۴۴-۴۵-۴۸-۵۱-۵۲-۵۳-۵۵-۵۶

شماره ترتیب	نام اشخاص	شماره صفحات
۴۳۰	وحید	۵۷-۵۹-۶۰-۶۱-۶۲-۶۵-۶۸-۶۹-۷۲-۷۴-۷۵-۷۷- ۷۸-۸۰-۸۴-۸۷-۸۸-۹۰-۹۱-۹۲-۱۰۱-۱۰۴-۱۰۶-۱۱۳- ۱۱۴-۱۱۶-۱۱۹-۱۲۰-۱۲۱-۱۲۴-۱۲۵-۱۲۶-۱۳۳-۱۳۷- ۱۴۶-۱۴۸-۱۴۹-۱۵۰-۱۵۸-۱۵۹-۱۶۵-۱۶۹-۱۷۱-۱۷۴ ۱۷۹-۱۸۰-۱۸۲-۱۸۳-۱۹۲-۱۹۵-۱۹۶-۱۹۸-۱۹۹- ۲۰۰-۲۰۲-۲۰۳-۲۰۴-۲۰۵-۲۰۶-۲۰۷-۲۱۲-۲۱۴- ۲۱۹-۲۳۰-۲۳۲-۲۳۴-۲۴۰-۲۴۱-۲۴۳-۲۴۴-۲۴۵-۲۴۹ ۲۵۰-۲۵۳-۲۵۴-۲۵۵-۲۵۶-۲۵۹-۲۶۴-۲۶۶-۲۷۲
۴۳۱	ورعی (ره)	۱۲-۶۳-۱۸۲-۲۰۲
۴۳۲	وصفی	۲۳۹
۴۳۳	وقار یزدی	۵۱-۲۶۴-۲۶۵
۴۳۴	وله	۱۲-۲۵-۳۴-۵۲-۵۶-۸۳-۲۰۵-۲۲۳-۲۲۶
۴۳۵	ولی بیک بروجردی	۹۸

شماره ترتیب	نام اشخاص	شماره صفحات
۴۳۶	هادی	۱۴۹ - ۱۵۷
۴۳۷	هدایت‌الله ولد میر [illegible]	۴۲
۴۳۸	هدایت‌الله میرشکار	۳۷
۴۳۹	هانی	۴۹ - ۴۶
۴۴۰	هیبت	۶۲
۴۴۱	همدانی (میر)	۴۶

شماره ترتیب	نام اشخاص	شماره صفحات
۴۴۲	یحیی کاشی (میر)	۴۷ - ۲۱۸ - ۲۶۰